

# قهرمانان گمنام صحرا

نوشته‌هایی درباره ترکمن صحرا

موسی توماج ایری

# قهرمانان گمنام صحرا

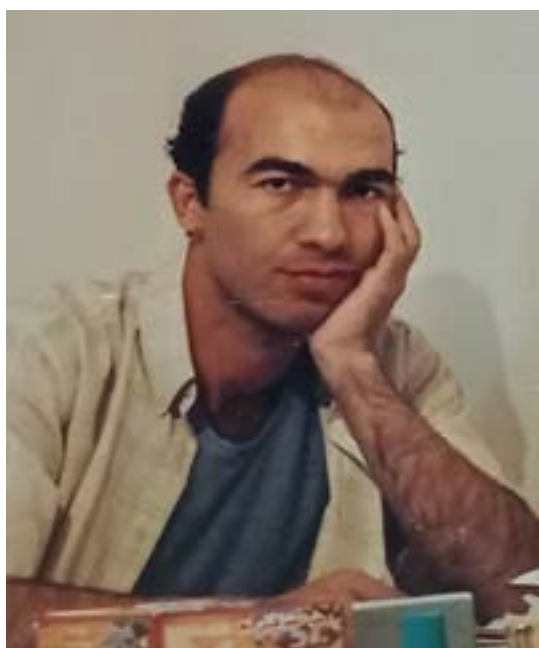
نوشته‌هایی درباره ترکمن صحرا

موسی توماج ایری

اردیبهشت ۱۴۰۱

این کتاب رایگان بوده و بازنشر آن بدون تغییر در ظاهر و محتوا بلامانع است.

تقديم  
به  
تمام  
قهرمانان  
گمنام  
ترکمن صحرا



## فهرست

- مقدمه ۶
- ۷ پرواز دَهندگان روح؛ دیداری با هنرمند پیشکسوت خوجه‌دوردی ایری (خوجا باخشی)
- ۱۴ شاجان؛ هنرمند گمنام و کاشف زیبایی چیزهای معمولی
- ۲۶ دروغ درمانی، رسالت ملی و شرم نازایی
- ۳۰ فرهنگ، بی‌فرهنگی و اصالت قومی؛ مروری بر یک خاطره تلخ و شیرین بهاری!
- ۳۵ همدلی نخبگان برای توسعه گلستان
- ۳۹ حماسه قهرمانان گمنام صحرا؛ خوانشی از شعر «دوقماچی قیز» اثر استاد ستار سوقی
- ۴۸ در آداب سخن گفتن از فقر؛ در حاشیه سفر وزیر کشور به گلستان
- ۵۵ کودکان را چندزبانه بار آوریم
- ۶۴ خشکیدن یا بالیدن؟ ضرورت توسعه و تحول در نشریه گل صحرا
- ۶۹ لوازم بالندگی و پابندگی «ترکمن دیار»
- ۷۳ اقامت دائم در دیار شعر؛ یادى از شاعر بزرگ ترکمن نازمحمد پقه
- ۸۳ غروب صحرا؛ حسرت دیروز، هراس فردا؛ برداشتی آزاد از یک اثر هنری
- ۸۷ انجیر کهنسال؛ حکایت دوستی من با درختان
- ۹۲ قدم زدن با امرسون در طبیعت ترکمن صحرا
- ۹۶ ترکمن صحرا از چشم دیگری: از تاق بلند دود تا آتش بدون دود

## مقدمه

کتاب پیش‌رو شامل نوشته‌هایی است که از سال ۱۳۹۵ تا ۱۴۰۰ در موضوعات مرتبط با ترکمن صحرا در نشریات یا وبسایت‌های منطقه منتشر کرده‌ام. هدف از تهیه کتاب تجمیع این مطالب و در دسترس قرار دادن آنها به طور یکجا برای مخاطبان علاقه‌مند بوده است.

موضوعاتی که به آنها پرداخته‌ام، که عمدتاً مربوط به حوزه فرهنگ، هنر و مسائل اجتماعی است، ناشی از علاقه یا دغدغه شخصی نسبت به آنها بوده است. نیازی به گفتن نیست که من صرفاً مسائل را از دریچه علایق و مفروضات خویش و در محدوده دانش و تجربه محدود خود نگریسته‌ام، هرچند همواره سعی بر این داشته‌ام که صادق و متعهد به ابراز حقیقت باشم.

برای اینکه این کتاب به صورت رایگان در اختیار مخاطبان قرار گیرد، تمام کار تهیه آن را شخصاً انجام داده‌ام. به همین دلیل، صفحه‌آرایی و طراحی ظاهر آن کاملاً ساده و معمولی است و امیدوارم که کیفیت محتوا کاستی کیفیت صورت را جبران کند. از آثار طراحی و نقاشی برادر هنرمندم عرازمنگلی توماج ایری در این کتاب استفاده کرده‌ام و از این بابت بسیار سپاسگزارش هستم.

برخی از افرادی که در این نوشته‌ها و در قید حیاتشان به ایشان پرداخته‌ام، دیگر در میان ما نیستند. خوجه‌دوردی ایری (خوجا باخشی) در شهریور ۱۳۹۶ و حلیم‌بردی سعید-آسوده (حلیم دایی) در آذر ۱۴۰۰ ما را ترک گفتند. روحشان شاد و یادشان گرامی باد.

ارائه هرگونه بازخورد در مورد مطالب این کتاب مورد استقبال و باعث امتنان نگارنده خواهد بود. برای این منظور می‌توانید از آدرس ایمیل نویسنده (mtoumajiri@gmail.com) استفاده فرمایید.

موسی توماج ایری

تهران، ۲ اردیبهشت ۱۴۰۱

## پرواز دهندگان روح؛ دیداری با هنرمند پیشکسوت خوجه دوردی ایری (خوجا باخشی)



وسط حیاط ایستاده‌ام در یک شب بهاری، خیره به آسمان. در آسمان صافِ بشیوسقا\* (پنج پیکر)، همه چیز هنوز مثل دوران کودکی‌ام به نظر می‌رسد. آسمان پرستاره همچنان عمیق، رازآمیز، شگفت‌انگیز، بیکران و بی‌مرز است. اما زمین روستا، هیچ شباهتی به دوران کودکی‌ام ندارد. همه جا را دیوار و آجر فراگرفته و خبری از انبوه درختان، خانه‌های قدیمی و افق‌های باز، نیست. گویی دیوارکشی‌ها به قلب‌ها و ذهن‌ها هم رسوخ کرده و حالا آن صفا، صمیمت و حکمت گذشته، به خاطره‌ها پیوسته است.

همسایه‌های دیواربه‌دیوار هم، گاهی ماه‌ها از حال هم بی‌خبرند. آخرین بار شش ماه پیش بود که به دو خانه آن‌سوتر رفتم. حالا که دوباره به زادگاهم بازگشته‌ام، برآنم که با عبور از دیوارهای برون و درون و با

غلبه بر شرمزدگی ذاتی‌ام، سرزده به آن خانه بروم. با قوت قلبی که از نگاهی دوباره به آسمان می‌گیرم به‌سوی خانهٔ خوجا دادا به راه می‌افتم.

برق چشمان، خنده و شادمانی کودکانه‌شان حکایت از آن دارد که مدت‌ها چشم‌به‌راه مهمانی سرزده‌اند. از آغاز زندگی مشترک خوجا دادم و آشی جِکِم حدود هفتادسال گذشته است. خوجا دادم ۱۸ سال و آشی جِکِم ۱۲ سال داشت که باهم ازدواج کردند. دو سال پس‌از آن بود که مردِ خانه، عشق دیگری را تجربه کرد!

«در آن عروسی، صدای مسحورکنندهٔ آن باخشی مرا به حال و هوای خاصی بُرد. ۲۰ سالم بود (حدود ۱۳۳۰). شیفتهٔ هنرِ آن مرد نحیف شدم. زیبایی آواز او، مرا از خودبی‌خود کرد. آن شب را نتوانستم بخوابم. مسیر و معنای آیندهٔ زندگی‌ام را یافته بودم. شور و بی‌قراری پرداختن به عشق تازه یافته‌ام، خواب را از چشمانم ربوده بود.»

چنین بود که خوجا دادم عاشق آیدیم‌ساز و خوانندگی شد. این عشقی مشترک بود چون آشی جِکِم نیز، یک علاقه‌مند ذاتی سازوآواز ترکمنی بود. با این عشق مشترک، زندگی آن‌ها معنای تازه‌ای یافته بود. به یاد سخن آن حکیم می‌افتم، که گفته بود: «هنر زندگی را ممکن و شایستهٔ زیستن می‌کند.» این، هنر و عشق مضاعف بود، که زندگی مشترکِ آن‌ها در طول سالیان دراز را غنی‌تر، زیباتر و لذت‌بخش‌تر ساخته بود.

صاحب آن صدای جادویی، همانم خودش بود و خوجا نام داشت، همان خوجا باخشی افسانه‌ای؛ همان اوغلان باخشی پرآوازه از قره‌قاشلی. یک شیفتهٔ تمام‌عیار سازوآواز ترکمنی که زندگی‌اش را تماماً وقف آن کرده بود. شورِ آوازِ او، می‌توانست هر قلب آماده‌ای را به آتش بکشد و شیفته‌اش کند و خوجا دادم یکی از آن‌ها بود. بعد از آن عروسی بود که از آن استاد بزرگ درخواست کرد که او را به شاگردی قبول



کند. چنین بود که خوجا دَادِم به شاگردی خوجا باخشی بزرگ درآمد. کم‌کم استاد را در مراسم عروسی همراهی کرد و بعدها به‌طور مستقل و با گروه نوازندگانِ خودش، به اجرای کنسرت در عروسی‌ها و جشن‌ها پرداخت.

خوجا دادۀ ۸۶ ساله با آن حافظۀ درخشان و شورِ همچنان زنده‌آیدیم‌ساز، حرف‌های زیادی برای گفتن داشت. از تأسیس بخش ترکمنی رادیو گرگان در دوره محمدرضاشاه گفت، و دعوتش به اجرای برنامه



پرتره خوجا باخشی در جوانی اثر هنرمند ناشناس

در رادیو. از دوستش حسین شاهیر گفت که باهم از بشیوسقا به‌طرف سلاخ (بصیرآباد) قدم می‌زدند و برایش شعر می‌خواند و او که سواد نداشت آن را تکرار می‌کرد تا به حافظه بسپارد. آن‌ها تا وسط راه خاکی بین دو روستا قدم می‌زدند و در هر رفت و برگشت، او دو شعر را از بر می‌کرد. و آن شب را تا بامداد تمرین می‌کردند تا پس از آماده کردن سه آواز، به رادیو بروند و آن‌ها را ضبط کنند.

از سال‌های دوری گفت که دوتار بر دوش، کفش در دست و پاچه‌های تا زانو بالازده، از بشیوسقا تا قره‌قاشلی را از میان آب و گل‌ولای، پیاده طی می‌کردند تا به جاده بندرشاه-گرگان در آن سوی قره‌قاشلی برسند؛ و از آنجا به اتفاق خوجا باخشی بزرگ سوار ماشین‌های گذری شوند تا به رادیو گرگان

برسند. از ضبط برنامه گفت و چک ۵۰۰ تومانی حق آواز که بلافاصله پس از ضبط برنامه دریافت و ساعتی بعد در بانک نقد می‌کردند.

از انقلاب گفت و ممنوع شدن آواز و شکستن دوتارها. از کنسرت‌های مخفیانه و زیرزمینی. و از آزادی



خوجا باخشی بزرگ (۱۳۱۳-۱۳۷۲) از قره قاشلی ملقب به  
اوغلان باخشی

دوباره دوتار و آواز؛ و دعوت دوباره به رادیو گرگان و آوازهای با حال و هوای انقلاب، جنگ و شهادت. از فرزندانش کاکا و کادیر گفت که عشق و هنر او را به ارث برده‌اند و هر کدام خواننده و نوازنده‌ای قابل هستند و خیال او را از بابت بقای این میراث کهن در خانواده، آسوده ساخته‌اند. و بالاخره؛ از سال‌های کهولت و مصایب آن گفت. از چشم‌های کم‌سو، از دست‌هایی که دیگر نای نواختن ندارند، حنجره‌ای که دیگر سلاست گذشته را ندارد و پاهایی که دیگر آن‌ها را یارای ایستادن نیست و از همه آزاردهنده‌تر، از درد فراموشی و انزوا. با تمام آلام سالخوردگی و تنهایی، همچنان وقتی که از آیدیم‌ساز می‌گویند، همان شور و شادی جوانی

را در چهره‌اش می‌توانی ببینی. او با عشق زیسته، عشقی خانوادگی به دوتار و ساز و آواز. در کنار زنی با روحی فرهیخته و هنرشناس، که در تمام کوران حوادث، تنگنای معیشت و مشکلات بی‌پایان ریزودرشت؛ با هنرمندی توانسته شعله‌ی این عشق مشترک را در اجاق خانه‌اش، زنده نگاه دارد. به‌درستی گفته‌اند که پشت هر مرد بزرگی، زنی بزرگ قرار دارد.

دیروقت شده، خداحافظی می‌کنم. پا به خیابان می‌گذارم. آن‌سوتر، سر کوچه‌ای، تابلویی می‌بینم که



نیمرخ خوجا باخشی اثر عرازمنگی توماج ایری

رویش نوشته: «دهداری ۳». سر این خیابانی که خوجا دادیم در آن سکونت دارد؛ دهداری قرار دارد و ته آن، نانوایی؛ که چند سالی از عمرشان نمی‌گذرد. اما خوجا باخشی هشتاد سال است که اینجا زندگی می‌کند. اگر فرهنگ، هنر و هنرمند ارج‌وقربی داشت، شایسته بود که این خیابان، هویتش را از خوجا باخشی بگیرد: «خیابان خوجا باخشی».

امروز بی‌ذوقی، تنگ‌نظری و سطحی‌نگری غالب، آیدیم‌ساز را نیز مثل خود خوجا باخشی به انزوا رانده، به ابتدال کشانده و سعی در فراموشی آن دارد. اگر حرف آن حکیم درست باشد که «هنر زندگی را

ممکن و شایسته زیستن می‌کند»، در این روزگار بی‌هنری، باید پرسید آیا ما همچنان زنده‌ایم؟ آیا با فراموشی و به انزوا کشاندن روح خویش، به یک موجود اقتصادی صرف، بدل نشده و به مرگی تدریجی دچار نگشته‌ایم؟

دوباره به وسط حیاط رسیده‌ام. در محاصره دیوارهای زمینی، باز هم به آسمان پُرتاره خیره می‌شوم. شکوه و عظمت آسمان، افکار غمگانه و حسرت‌بار درباره تنگ‌نظری‌های زمینیان - ساکنان این غبار ناچیز در گوشه‌ای از کائنات بی‌پایان - را از دلم می‌زداید. جسم ما اسیر این ذره کیهانی است اما روح ما به مدد خیال و هنر می‌تواند به آسمان‌های بیکران پرواز کند و این لطفی است که خوجا دادم و امثال او به ما می‌کنند. آن‌ها پرواز دهندگان روح‌اند. پس تا زنده‌اند، قدرشان را بدانیم و پاسشان بداریم.

بشیوسقا - نوروز ۱۳۹۶

منتشر شده در: ماهنامه گل صحرا، شماره ۳۴، ۱ تیر ۱۳۹۶

\*توضیح برخی واژه‌های ترکمنی این نوشته:

بشیوسقا (پنج پیکر): اسم روستایی در ترکمن صحرا در استان گلستان

دادا: به معنی پدر، به عنوان احترام برای خطاب مردان مسن به صورت پسوند اسم هم به کار می‌رود.

جِکِم (اِجِکِم): اِجِکَ به معنی عمه، اِجِکِم یعنی «عمه‌ام».

آیدیم ساز: ساز و آواز

دوتار: یک نوع ساز ترکمنی شبیه سه تار

کاکا: اسم مذکر ترکمنی

کادیر (قادر): اسم مذکر ترکمنی

باخشی: خواننده آواز سنتی ترکمنی

قره‌قاشلی: اسم روستایی در ترکمن صحرا در استان گلستان

اوغلان: پسر، کودک

سلاخ (بصیرآباد): اسم روستایی در ترکمن صحرا در استان گلستان

## شاجان؛ هنرمند گمنام و کاشف زیبایی چیزهای معمولی

من پسرکی ده‌ساله هستم و او پیرمردی هفتادوپنج‌ساله. کودکی گوشه‌گیر هستم و تنها بودن را دوست دارم. یکی از خلوتگاه‌های موردعلاقه‌ام، روی آن درخت عَنابِ تنومند و کهنسال در آن‌سوی حیاط است. خانهٔ پیرمرد با خانهٔ ما فقط چند متری فاصله دارد و میانشان هیچ دیواری نیست. در این اواخر چند بار او را در حال تماشای درخت عناب دیده‌ام. گویی در میان شاخ و برگ آن، در جستجوی چیزی بود. در این ظهر تابستان، در میان خُنکای انبوه شاخ و برگ درخت عناب در خیالات شیرین خود غرق هستم که ناگهان صدای لطیف و آشنایی، رشتهٔ خیالاتم را پاره می‌کند. شاجان است، همان پیرمرد قدکوتاه همسایه. خندهٔ ملیح و ریش سفیدِ زیبا و مرتبش، بلافاصله حس خوشایندی به من می‌دهد. ارّه‌ای در دست دارد و از من می‌خواهد که بیایم پایین‌تر تا بتوانم آن را از دستش بگیرم. مأموریتی برایم دارد؛ باید شاخه‌ای را که از قبل مشخص کرده است، برایش بَرَم. او از پایین به من نشانی شاخه را می‌گوید و من شاخه به شاخه به آن نزدیک‌تر می‌شوم. محل دقیق و نحوهٔ بُردن را برایم توضیح می‌دهد و من کارم را شروع می‌کنم. نیم ساعتی طول می‌کشد تا کار تمام شود و شاخه به زمین افتد. پیرمرد ارّه و شاخه را برمی‌دارد و می‌رود. در سایهٔ آن طرف خانه می‌نشیند و مشغول می‌شود.

### کشف عصای روی درخت

ظهر روز بعد می‌بینم که عصایی نو و روغن‌مالی‌شده را روی ایوان، زیر نور آفتاب قرار داده است. تازه می‌فهمم که پیرمرد در آن چند روز، روی درخت عناب در پی چه بوده است.

بیست سال پس از آن روز، عکسی از او می‌گیرم درحالی‌که همان عصا را در دست دارد و حالا سی سال بعد از آن ماجرا، تازه دارم به نگرش و منش ظریف و هنرمندانهٔ او پی می‌برم. او یک عصا می‌خواست، اما نه هر عصایی و نه به هر روشی. او می‌توانست عصایی بخرد یا تکه چوبی را، که انواع آن را در آن

گوشه کنارها می شد یافت، به عنوان عصا انتخاب و بر آن تکیه کند. اما او فقط دنبال یک تکیه گاه جسمی نبود. او دنبال ارضای نیاز روحش به زیبایی هم بود. او دنبال هیجان کشف یک عصا روی درخت، هم بود. هر شاخه ای به کارش نمی آمد. دنبال شاخه ای راست، با قطر و طول مناسب و زیبا بود با انحنا کافی در یک طرف، که حکم دسته عصا را داشته باشد. تبدیل آن شاخه به عصای دلخواهش، برای او لذت آفرینش هنرمندانه و خلاقانه را به همراه داشت. معنای زیادی در آن کار نهفته بود. کار او بیان منش خاص و نگرش هنرمندانه او به زندگی بود که در معمولی ترین مسائل روزمره نیز باید نمود می یافت.



شاجان توماچ ایری (۱۲۹۰-۱۳۸۴ش)، دو سال قبل از اینکه در ۹۵ سالگی فوت کند؛ با عصایی که حدود بیست سال پیش از آن، روی درخت عناب کشف کرده بود!

## کشفِ زیباییِ اشیای معمولی

پیرمرد گاهی کارهایی می‌کرد که از دید اطرافیان قابل‌درک نبود. مثلاً یک بار یک کیف گردنی رنگارنگ و زنانه از بازار خریده بود که نه مناسب خودش بود و نه مناسب همسر پیرش. همه از این کار او متعجب بودند. مدتی بعد که برای کاری به داخل خانه‌اش رفتیم، دیدم که آن را از دیوار آویزان کرده است. آن را مثل یک تابلو به دیوار آویخته بود. از نظر او، کاربرد آن در زیبایی‌اش بود. سال‌های سال آن کیف همچنان بر دیوار آویزان و به خانه‌اش جلوه‌ خاصی بخشیده بود. این بار، او یک اثر هنری آماده را کشف کرده و کاربردی جدید و خلاقانه برای آن یافته بود؛ اینکه آن کیف را بر آن نقطه‌ خاصی از دیوار خانه بیاویزد تا خودش و دیگرانی که ذوق و حساسیت کافی داشتند از تماشای آن لذت ببرند.

او به اشیای معمولی و پیش‌پاافتاده، با دقت و حساسیت نگاه می‌کرد و می‌توانست ابعاد جذاب و پنهان آن‌ها را کشف کند. وقتی سنگ زیبا یا جالبی را می‌دید آن را برمی‌داشت، می‌شست، به خانه می‌آورد و در سکوی کنار پنجره می‌گذاشت. برخی جعبه‌ها و قوطی‌های وسایل و اشیای به‌ظاهر بی‌ارزش را جمع می‌کرد و نگه می‌داشت. وقتی بی‌نظرانه و با دقت در آن‌ها می‌نگریستی، می‌توانستی نوعی زیبایی، جذابیت و معنای ویژه را در وجودشان کشف کنی. گاهی با تغییری که در آن‌ها می‌داد، اثر جدیدی را خلق می‌کرد. او کاشف زیباییِ اشیای معمولی بود. جوزف کمبل، اسطوره‌شناس آمریکایی، می‌گفت: «وقتی مردم از انسان‌های معمولی حرف می‌زنند، من ناراحت می‌شوم زیرا تاکنون انسان معمولی ندیده‌ام.» بر همین قیاس می‌توان گفت که «هیچ شیء یا کار معمولی وجود ندارد.» همه‌چیز به نگرش ما برمی‌گردد. انسانی با نگرش حساس و هنرمندانه، در معمولی‌ترین اشیاء و دم‌دست‌ترین چیزها، زیبایی، عظمت و معجزه می‌بیند و معمولی‌ترین کارها را به شکلی ظریف و هنرمندانه انجام می‌دهد؛ چون همان‌طور که گفته شده: «کار بی‌اهمیت وجود خارجی ندارد، فقط نگرش بی‌اهمیت وجود دارد.»



## دوشان و شاجان

سال‌ها بعد بود که من به اهمیت تاریخی این نگرش هنری پی بردم و آن، وقتی بود که مارسل دوشان (۱۸۸۷-۱۹۶۸)، هنرمند فرانسوی، را شناختم. او را به‌عنوان یکی از پیشگامان هنر مدرن می‌شناسند. دوشان با نقاشی شروع کرد اما به نقاشی محدود نماند. او آثاری را خلق کرد که شامل وسایل دم‌دستی بود. او این آثار را حاضرآماده‌ها (Readymades) می‌نامید. دوشان در سال ۱۹۱۷ یک پیشابگاه (سنگ توالت) را با نامگذاری آن به‌عنوان «چشمه» امضا کرد و به نمایشگاه فرستاد. اثری که در هنر قرن بیستم یک نقطه عطف محسوب می‌گردد و به‌عنوان یکی از آثار شاخص هنر مفهومی (Conceptual art) شناخته می‌شود. دوشان تفکر رایج درباره پروسه هنری را به چالش کشید و تحولی انقلابی را در مفهوم «اثر هنری» ایجاد کرد.



مارسل دوشان (۱۸۸۷-۱۹۶۸) در کنار یکی از آثارش

هرچند شاید شاجان و دوشان به دلیل غرابت فرهنگی و جغرافیایی قابل مقایسه نباشند اما، چنانکه جلوتر اشاره خواهیم کرد، حداقل از لحاظ «نوع نگرش و سبک زیستن» قرابت زیادی میان آن‌ها می‌توان دید.

### اذان هنرمندانه

شاجان سال‌های سال (شاید بیش از نیم‌قرن) مؤذن بود. پنج نوبت اذان گفتن در شبانه‌روز و تکرار هرروزه آن در طول سالیان دراز، نیازمند اشتیاق، اراده، نظم و زمان‌سنجی بالایی است. در کودکی بارها او را دیده‌ام که به بیرون روستا می‌رفت تا ساعت شرعی را بر اساس غروب آفتاب تنظیم کند. حالا فکر می‌کنم که انگیزه ثانوی او، قدم زدن به تنهایی در دشت و لذت بردن از تماشای خودِ غروب آفتاب، بوده است. او اذان را باطمأنینه، زیبا، ظریف، لطیف و بااحساس ادا می‌کرد به طوری که پژواک خوشایند و آرام‌بخش آن، هنوز هم در گوش من طنین‌انداز است. او با ظرافت و ذوقی که داشت، اذان را هم به یک اثر هنری بدل کرده بود.

### مردی که هنر زیستن را بلد بود

همیشه آراسته و مرتب بود. بارها دیده‌ام که در ایوان خانه می‌نشست و درحالی که آینه‌ای روبرویش بود، با یک قیچی و شانه کوچک، ریش سفیدش را اصلاح و مرتب می‌کرد. ذوق و سلیقه هنرمندانه‌اش را در لباس پوشیدنش هم می‌توانستی ببینی، که در عین سادگی، زیبا، متناسب و برازنده بود. چند هکتار زمین کشاورزی داشت که معاشش را تأمین می‌کرد. زندگی آرام، ساده و پرهیزکارانه‌ای داشت. مراقب سلامتی‌اش بود و هرگز اسیر افیون‌زدگی رایج نشد و جسم و روحش را آلوده مخدرات نکرد. برخی پرهیز و ساده‌زیستی‌اش را حمل بر خساستش می‌کردند. اما حقیقت این بود که او میلی به لذات مصنوعی و شلوغ کردن دوروبر خود با وسایل اضافی نداشت و به آن‌ها نیازی هم احساس نمی‌کرد. غنای درونش او را از بسیاری از چیزهای بیرونی بی‌نیاز می‌ساخت. این سخن آرتور شوپنهاور، فیلسوف آلمانی، در مورد او

کاملاً صادق بود که «کسی که درونی غنی دارد، بیش تر لذت‌هایی را که عموم مردم در پی آن‌اند، نه تنها زائد، بلکه مزاحم و آزاردهنده می‌یابد.» او دریافته بود که منشأ شادی در درون است و نه در بیرون، و به چیزی که هستیم مربوط می‌شود نه به آنچه داریم.

مارسل دوشان نیز زندگی ساده‌ای داشت و می‌گفت که «نباید با تجملات، تشریفات، قراردادهای و اضافات، بار زندگی را سنگین کرد.» آثار کمی خلق کرد اما تأثیر زیادی گذاشت. دوشان به دنبال حاضرآماده‌ها، اثری هنری را کشف کرده بود که او را از خلق هر اثر دیگری بی‌نیاز می‌ساخت و آن، «خودِ زندگیِ حاضرآماده در لحظهٔ حال» بود. او می‌گفت: «هنر من زندگی کردن است. هر ثانیه و هر نفس کشیدن، یک اثر هنری است که هیچ‌جا ثبت نمی‌شود، نه دیدنی است و نه فکر کردنی. نوعی سرخوشی مُدام است.» شاجان نیز (باینکه هنرمند به مفهوم معمول کلمه نبود و اسم‌ورسمی هم نداشت) «هنر زیستن» را کشف کرده بود و آرام، ظریف، زیبا، سرخوشانه و هنرمندانه زندگی کرد. هنرمندی گمنام بود و بزرگترین اثر هنری‌اش، زندگی‌اش بود.

از این هنرمندان گمنام و بی‌ادعا در اطرافمان کم نیستند، اما ما معمولاً سعادت کشف و درک آن‌ها را نداریم. شاید اگر با چشم و ذهن باز، دقیق‌تر و با حساسیت بیشتر بنگریم، بتوانیم یکی از آن‌ها را در همین نزدیکی، در خانهٔ خود یا همسایه، بیابیم. من با قطعیت حداقل یکی از آن‌ها را می‌توانم به شما نشان دهم که بسیار نیز به شما نزدیک است. همان‌طور که نقل کردیم «هیچ انسانی، معمولی نیست.» هر یک از ما یک شاهکار منحصر به فردِ کارگاه هنر الهی هستیم. هر یک از ما حامل همان روح خلاق و هنرمند خالق یگانه‌ایم. اگر بتوانیم از این منظر به جهان بنگریم، خود و دیگران را به‌طور بالقوه هنرمند و خلاق و جهان را سراسر زیبایی و معجزه خواهیم یافت. من سعادت این را داشتم که یکی از آن هنرمندان را در همسایگی خودمان کشف کنم. زندگی او همواره الهام‌بخش من است و از اینکه او

پدر بزرگ من بود، بسیار شادمانم.

بشیوسقا (پنج پیکر) - تیر ۱۳۹۶

منتشر شده در: ماهنامه گل صحرا، شماره ۳۵، ۱ مرداد ۱۳۹۶



خانه دوران کودکی من، توصیف شده در نوشته فوق، که با خانه پدر بزرگ در یک حیاط بزرگ قرار داشت. وقتی هوا مساعد بود، پدر بزرگ را معمولا در حال وضو گرفتن در حیاط می‌دیدیم که باز نشان از روحیه جالب او داشت که با طمانینه و تاملی خاص همراه بود. (نقاشی از برادر خلاق و هنرمندم عرازمنگلی توماج ایری)

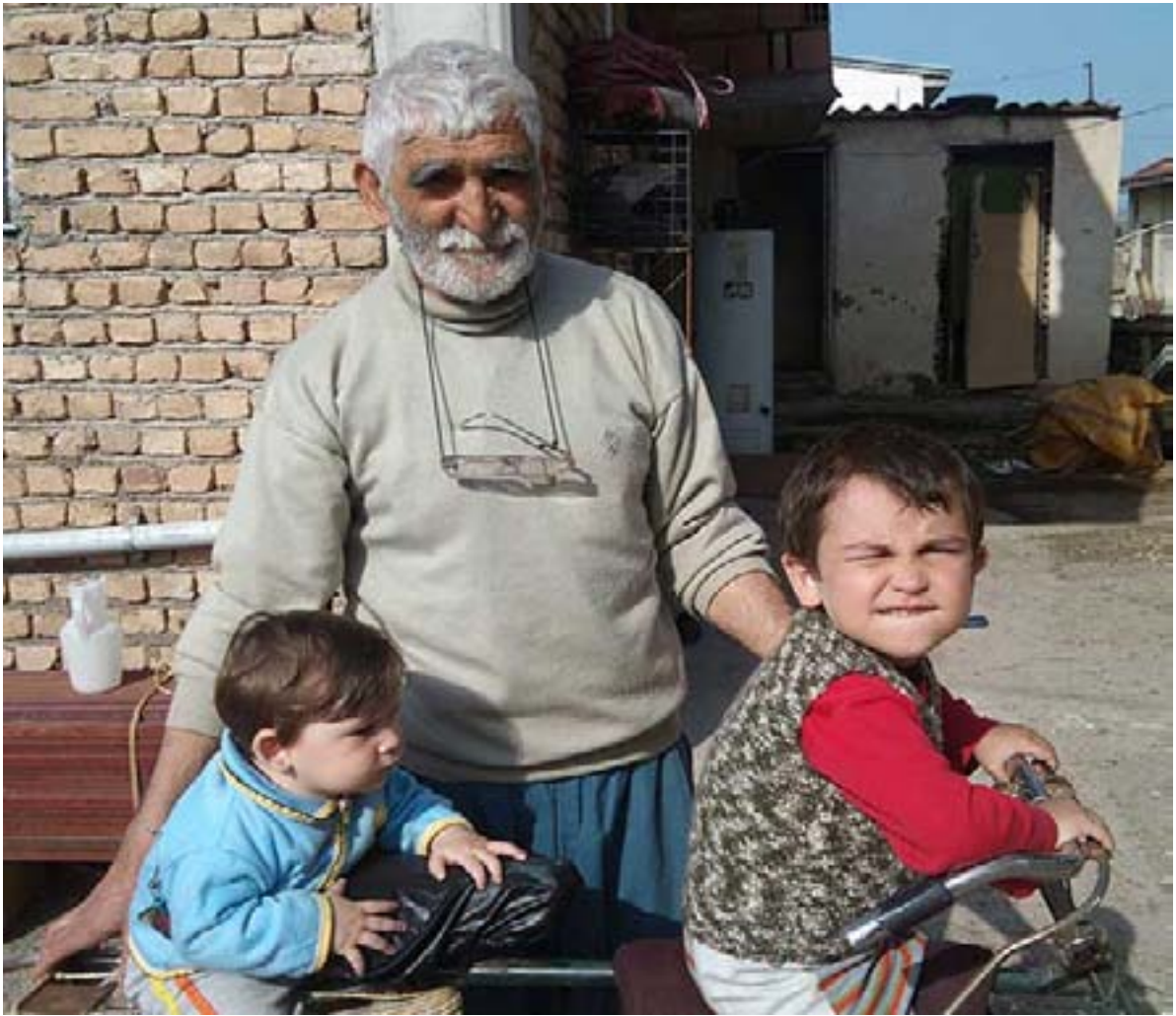
## آنکه بُرید، آنکه گریست؛ مرثیه‌ای برای یک درخت

«شهرداری بندرترکمن درختی را قطع کرده است.» خُب چه اهمیتی دارد؟ روزانه ده‌ها و صدها بلای بدتر از این سر طبیعت می‌آید و کسی کِکش هم نمی‌گزد. احساس مسئولیتِ اغلب ما معمولا از چهاردیواری خانه‌مان فراتر نمی‌رود. در همین بندرترکمن خانه‌های بسیار شیکی را می‌بینی در حالی که جوی کنارش را لجن پر کرده است. از بین رفتن حساسیت و احساس مسئولیت اجتماعی نسبت به آنچه در پشت دیوارهای خانه‌مان می‌گذرد، شهر را به این شکل زشت، کثیف و بدقواره درآورده است. شکاف میان منافع فردی و جمعی بسیار عمیق است. بیشتر ما صرفا منافع شخصی و فوری خود را می‌بینیم و از درک و تعهد نسبت به منافع جمعی و درازمدت غافلیم. ریشه بسیاری از بحران‌های خرد و کلان امروزی را باید در این غفلت جست.

شهرداری بندرترکمن درختی را قطع کرده است. اتفاق پیش پا افتاده‌ای که برای هیچ کس اهمیتی نداشته جز یک نفر؛ همان کسی که بر پای تنه بریده آن درخت نشسته و گریسته است.

حلیم دایی (حلیم‌بردی سعید) شصت و سه ساله است. دکه روزنامه‌فروشی دارد. خودش نیز روزنامه‌خوان و اهل مطالعه است. آدم جالبی است. از آن آدم‌هایی که مثل هیچ کس نیست. او خودش است و اصلا سعی ندارد نقش کس دیگری را بازی کند و به همین دلیل شخصیتی جذاب و خاص دارد. خنده و گریه‌اش واقعی است. روحی حساس، جوان و سرزنده دارد و به مسائل اطرافش بی‌توجه نیست.

حلیم دایی وقتی فهمید که شهرداری درختی را که سال‌ها در کنار دکه‌اش در پیاده‌رو با آن انس داشته قطع کرده است، همانجا می‌نشیند و گریه می‌کند. کسی را سراغ دارید که برای قطع یک درخت گریسته باشد؟ البته حلیم دایی به گریستن اکتفا نمی‌کند. او پا می‌شود، می‌رود شهرداری و نسبت به قطع درخت اعتراض می‌کند.



حلیم دایی با نوه‌هایش آتیلا و طاهر (عکس از سولماز سعید)

ظاهرا شهرداری می‌خواسته آنجا پلی بزند. درخت مزاحم بوده و آن را قطع کرده‌اند. احتمالا آنها ساده‌ترین راه را برای حل مشکل انتخاب کرده‌اند. هر راه حل بهتری که منجر به قطع درخت نمی‌شد در وهله اول نیازمند درک عمیق از اهمیت یک درخت و سپس اندکی ابتکار و خلاقیت بوده است. که هر دوی این‌ها، بویژه در ادارات دولتی، متاعی کمیاب است. به خاطر یک درخت کدام مسئولی خودش را به زحمت می‌اندازد که خلاقیت به خرج دهد؟ بزرگترین خلاقیت شهرداری‌ها، مخصوصا در شهرهای بزرگ، این بوده که به جای کاشت درخت و توسعه فضای سبز، تا جای ممکن تراکم بفروشد و سپس روی دیوار ساختمان‌های نوساخته مشرف به خیابان، درخت و گل و بلبل نقاشی کنند!

حساسیت و اقدام حلیم دایی نسبت به قطع یک درخت در شهر، قابل ستایش و تقدیر است. حرکتی که

علی‌رغم ظاهر ساده و بی‌اهمیتش، معنای نمادین عمیق و مهمی دارد و عملی بسیار انسانی، حکیمانه و حتی قهرمانانه است. این حرکت می‌تواند الگویی عالی برای همه ما در جهت احساس مسئولیت اجتماعی و آگاهی و حساسیت نسبت به اهمیت و ارزش طبیعت و محیط زیست باشد.

بر اساس تحقیقات اخیر انجام‌شده توسط دانشگاه ییل، حدود سه هزار میلیارد درخت در جهان وجود دارد. این تحقیقات بر اساس ارزیابی تراکم درختان در چهارصد هزار نقطه کره زمین صورت گرفته است. این مطالعات نشان می‌دهد که سالانه پنج میلیارد اصله درخت کاشته و در مقابل پانزده میلیارد اصله قطع می‌شود و بدین ترتیب در هر سال ده میلیارد اصله از درختان سطح کره زمین کاهش می‌یابد. در صورت ادامه این روند تا سیصد سال آینده همه درخت‌های موجود بر سطح سیاره زمین از بین خواهند رفت.

حدود هفت درصد از مساحت ایران را پوشش جنگلی تشکیل می‌دهد. آمار تخریب و نابودی درختان جنگلی در ایران فوق‌العاده نگران‌کننده است. سالانه سی و پنج تا چهل هزار هکتار از جنگل‌های ایران نابود می‌شوند. روزانه فقط چهل هکتار از جنگل‌های شمال تخریب می‌شود. در چهار دهه گذشته شصت میلیون هکتار از جنگل‌های ایران نابود شده در صورتی که در این مدت فقط سیصد هکتار نهال‌کاری انجام شده است. با تداوم این روند تا سی سال آینده تمام جنگل‌های ایران از بین خواهند رفت و کل ایران، همچنان که هم‌اکنون در بسیاری از نقاط این سرزمین شاهد هستیم، به مرور به برهوتی غیرقابل زیست بدل خواهد گشت.

در متون کهن آمده که بشر به دلیل تجاوز به حریم درخت ممنوعه از بهشت اخراج شد. این روایت، استعاره‌ای عمیق از درهم‌تنیدگی سرنوشت ما با درختان است. شاید به همین دلیل است که علاوه بر نقش بنیانی درختان در حفظ چرخه حیات در سیاره زمین، در روح و روان بشری نیز همواره کارکرد

سمبلیک وسیعی داشته است. ادبیات شرق و غرب سرشار از استعارات درختی است. درختان، همواره ضامن زیبایی، آرامش و لطافت طبیعت بوده‌اند. شاید از این‌روست که ابن عربی درخت را خواهر طبیعت می‌داند. دامن آرام‌بخش این خواهر، همیشه داروی مُسکِنِ روح بی‌قرار و آشفتهٔ بشر بوده است. و از طرفی زیبایی افسون‌کنندهٔ درختان، همواره روح انسان‌های حساس را به آسمان‌ها عروج داده است. تی اس الیوت، که به عنوان بزرگترین شاعر انگلیسی‌زبان در دوران حیات خود شناخته می‌شد، گفته است: «هرگز نخواهم توانست شعری به زیبایی یک درخت بسرایم.» همین زیبایی، لطافت و شکوه درختان کافی است تا آنها را چون گنجی بی‌بدیل حفظ و حراست کنیم اما این فقط بخش کوچکی از نقش حیات‌بخش و روح‌نواز درختان در زندگی ماست. نباید طبیعت را کوتاه‌نظرانه و از دایرهٔ تنگ نیازها و منافع کوتاه‌مدت نگریست. بر خلاف تصور رایج، هیچ درختی بی‌ثمر نیست. بسیاری از مواهب زندگی را مدیون درختانیم.

شهرهای ما به اندازه کافی زشت هست، با قطع درختان آنها را زشت‌تر نکنیم. به خواهر طبیعت تجاوز نکنیم.

منتشر شده در: ماهنامه گل صحرا، سال چهارم، شماره ۴۶، ۱۷ شهریور ۱۳۹۷





یکی از درختان خانه دوران کودکی

## دروغ درمانی، رسالت ملی و شرم نازایی

پیش‌نوشت: این ماجرا واقعی است.

ما زوجی نازا هستیم. کوری اجاق ما سال‌هاست که ثابت شده و شهره فامیل و همسایگان است. آنها ما را با ترکیبی از حس دلسوزی، ترحم، بی‌عرضگی، نقصان مردانگی و زنانگی نگاه می‌کنند و هر یک نسخه‌ای برایمان می‌پیچند. برخی نیز ما را دلداری می‌دهند که «اصلاً بچه می‌خواهید چکار؟» و از اینکه از تمام گرفتاری‌های بچه‌زایی و بچه‌داری راحت هستیم به ما غبطه می‌خورند. با همه این احوال ما دوست داریم بچه‌دار شویم و بدون بچه‌دار شدن، خود و زندگی‌مان را تا حدود زیادی ناقص و بی‌معنا می‌دانیم. نازایی بزرگ‌ترین غم زندگی ماست و هر راهی که به ذهن شما برسد را رفته‌ایم اما جوابی نگرفته‌ایم. اما همیشه دلایلی هم برای دلداری دادن به خویش پیدا می‌کردیم. مثلاً به آنانی فکر می‌کردیم که بچه‌دار شدند اما هر لحظه آنان را لعنت می‌کنند که «هر چه می‌کشیم از دست این فلان فلان شده‌هاست». یا آنان که در سال‌های پیری و ناتوانی در تنهایی غمناک خود حسرت توجه و تماسی از سوی فرزندان قدرشناس و بی‌عاطفه خود دارند.

ما گاهی نیز با دلایلی فراتر از داستان‌های اسفناک فرزندی فک و فامیل و همسایه‌ها، خودمان را دلداری می‌دهیم. مثلاً زمانی که دولت سیاست کنترل جمعیت و جلوگیری از افزایش زادوولد را در پیش گرفته بود ما مفتخر بودیم که بدون تحمیل هیچ‌گونه هزینه‌ی جلوگیری به دولت، در این هدف ملی سهیم هستیم! اما از زمانی که دولت سیاست عکسی را در پیش گرفت، شرم نازایی ما چند برابر شد. حالا دولت در صدد افزایش جمعیت است و در این راستا تمام آن خدمات رایگان جلوگیری حذف و حتی برخی از آنها حتی به جرم تبدیل شده است. حالا شعار ملی «فرزند کمتر زندگی بهتر» به شعار «فرزند بیشتر آینده بهتر» تبدیل شده است و ما از اینکه در این رسالت ملی قادر به ایفای نقش

نیستیم، غمگین تر می‌شویم. باین حال ما تلاشمان را در راستای مشارکت در این جهاد ملی چند برابر کردیم. دکترهای بیشتری رفتیم. به سراغ داروهای گیاهی، طبای سنتی و حتی فالگیرها و دعانویس‌ها رفتیم و دار و ندارمان را در راه این رسالت بزرگ ملی خرج کردیم اما خبری از بچه نشد که نشد. دیگر نمی‌توانستیم پیش دروهمسایه سر بلند کنیم. شرمنده خانواده‌هایمان و سیاست‌های کلی نظام بودیم. افسردگی و سرخوردگی ما روزافزون بود که خبری ما را به شعف آورد.

شنیدن خبر «خدمات رایگان درمانی به زوج‌های نازا» برای ما باورکردنی نبود. ما در راستای رسالت خانوادگی و ملی جویای جزئیات آن شدیم و به این خبر رسیدیم:

«در پی انتشار خبر رایگان شدن درمان‌های نازایی برای بیماران زیر چهل سال، دکتر اشرف آل یاسین متخصص زنان، زایمان و نازایی و رئیس بخش زنان و نازایی بیمارستان شریعتی در مصاحبه‌ای با روابط عمومی این مرکز اعلام کرد: این درمان در تمامی بیمارستان‌های دانشگاهی که بخش زنان و نازایی دارند و درمان نازایی انجام می‌دهند، رایگان است.»



تاریخ انتشار: ۱۳۹۸/۷/۷ - تعداد بازدید کنندگان خبر: ۴۵۴۹ - زمان مطالعه: کمتر از یک دقیقه

رئیس بخش زنان و نازایی بیمارستان شریعتی اعلام کرد

### هزینه اولین درمان نازایی با روش‌های IVF و IUI در تمامی بیمارستان‌های دانشگاهی رایگان است

رئیس بخش زنان بیمارستان شریعتی از درمان نازایی اولیه برای زنان زیر چهل سال در همه بیمارستان‌های دانشگاهی به‌صورت رایگان خبر داد.

به گزارش روابط عمومی بیمارستان شریعتی، در پی انتشار خبر رایگان شدن درمان‌های نازایی برای بیماران زیر چهل سال و تماس بیماران با این مرکز، دکتر اشرف آل یاسین متخصصین زنان، زایمان و نازایی و رئیس بخش زنان و نازایی بیمارستان شریعتی در مصاحبه‌ای با روابط عمومی این مرکز اعلام کرد: این درمان در همه بیمارستان‌های دانشگاهی که بخش زنان و نازایی دارند و

دکتر آل یاسین همچنین افزود: بیماران زیر چهل سال که نازایی اولیه دارند تحت پوشش این خدمات در تمامی بیمارستان‌های دانشگاهی قرار می‌گیرند. وی این خدمات را یک نوبت آی وی اف، دو نوبت آی یو آی و یک نوبت انتقال جنین فریز شده اعلام کرد و افزود: افرادی هم که تمایل دارند از این خدمات در بیمارستان شریعتی استفاده کنند لازم است به درمانگاه نازایی مراجعه تا پذیرش و نوبت‌دهی شوند.» (وبسایت بیمارستان شریعتی تهران، ۹۵/۷/۱۷)

ما شرایط لازم را داشتیم. خوشحالی ما حدی نداشت. خانواده‌هایمان را خبر کردیم. آنها هم خوشحال شدند. گویا کلید تدبیر و امید قرار بود قفل نازایی امثال ما را به‌رایگان باز کند. این برای ما ارزشی کمتر از برجام نداشت. بنابراین ما نیز عزم خود را جزم کردیم و با هر قرض و قوله‌ای که شده هزینه مسافرت به پایتخت را جور کردیم و پس از تحمل مرارت بسیار اما با امید به «آینده بهتر با فرزند بیشتر» خودمان را از روستایمان در نزدیکی مرز ترکمنستان به بیمارستان شریعتی تهران رساندیم.

هر چه به تهران نزدیک‌تر می‌شدیم امیدمان به بچه‌دار شدن و به زندگی و به آینده بهتر بیشتر می‌شد. از میدان انقلاب سوار تاکسی‌های امیرآباد و روبروی بیمارستان شریعتی پیاده شدیم. باید به مجموعه درمانگاه‌های شهید داستانی در روبروی دانشکده اقتصاد می‌رفتیم. رفتیم و پرس‌پرسان درمانگاه نازایی را پیدا کردیم. انتظار داشتیم که چند ساعتی باید در صف متقاضیان دریافت خدمات رایگان نازایی بمانیم اما با دیدن اندک افراد جلوی باجه پذیرش بسیار تعجب کردیم. آن را به حساب خوش‌شانسی خود گذاشتیم. رفتیم جلو و به یکی از کارمندان پذیرش گفتیم که «بابت دریافت خدمات رایگان نازایی از شهرستان آمده‌ایم.» او با تبسم تلخی که بیشتر به نیشخند شبیه بود ما را به همکار دیگرش ارجاع داد. همان جمله را تکرار کردیم. خانم قسمت پذیرش، انگار که قرار است برای هزارمین بار به سؤالی تکراری پاسخ دهد، گفت: «اولا که رایگان نیست بعدش هم باید شرایطشو داشته باشید.» گفتیم: «ما شرایطشو

داریم ولی خود وزارت بهداشت و رئیس بخش نازایی همین بیمارستان اعلام کردند که رایگان است؟» او با کلافگی پاسخ داد: «نه آقا رایگان نیست فقط تخفیف داره و برای هر نوبت آی وی اف باید حدود چهار میلیون تومان خودتون پرداخت کنید». برایمان قابل باور نبود و ما دوباره خبر خدمات رایگان نازایی را تکرار کردیم تا اینکه خانم کارمند، عصبانی شد، قهر کرد و دیگر هیچ پاسخی به ما نداد.

ما که دار و ندارمان را در این راه خرج و حتی هزینه مسافرت به تهران را هم قرض کرده بودیم؛ چطور می‌توانستیم چهار میلیون جور کنیم برای درمانی که فقط سی درصد احتمال موفقیت داشت. تازه باید هزینه داروها را هم خودمان می‌پرداختیم. تهیه این هزینه‌ها برایمان امکان نداشت.

چنین بود که آخرین امیدمان نیز برای «بچه‌دار شدن، آینده بهتر و مشارکت در رسالت ملی افزایش جمعیت» بر باد رفت و دست از پا درازتر به شهرستان برگشتیم و مسافرت پرامیدمان جز سرافکنندگی و شرمندگی بیشتر در برابر فامیل و همسایه‌ها چیزی برایمان نداشت.

ذهنمان درگیر سؤالات بی‌پاسخ بسیاری بود. آیا دولت دروغ گفته است؟ چطور می‌شود باور کرد؟ آیا از مسئولینی که در اوج هیجان و افتخار چنین خبری را اعلام کردند کسی یک لحظه به این فکر نکرد که چه تعداد زوج نابارور بی‌بضاعت به خاطر این دروغ شیرین، دچار چه امید کاذب و چه یاس واقعی هولناکی خواهند شد؟ تکلیف اخلاق چه می‌شود؟ آیا دیگر دروغ گناه کبیره نیست؟ و اگر یک نهاد رسمی دولت اسلامی به طور آشکار مرتکب آن شود آینده اسلام، اخلاق و فرهنگ چه خواهد شد؟

منتشر شده در: ماهنامه گل صحرا، سال سوم، شماره ۲۸، یکم آذر ۱۳۹۵

## فرهنگ، بی‌فرهنگی و اصالت قومی؛ مروری بر یک خاطره تلخ و شیرین بهاری!

\*تقدیم به خاطره دوست عزیزم منصور بلاژ و دبیر ادبیات هنرمند و فرهیخته‌ام سروش سپهری «ترکمن‌ها بی‌فرهنگ هستند. شما ببخشید!» آن آقا با این جمله مثلاً می‌خواست از مدیر، به خاطر خطای پنج شش نفر از بچه‌های ترکمن که بدون اجازه کتبی، از خوابگاه دبیرستان شبانه‌روزی خارج شده و به سینما رفته بودند، دلجویی کند. من با آنها نبودم و ساعاتی بعد، از ماجرا خبردار شدم. آن مرد را دیده بودم. ترکمن بود. عضو انجمن اولیا و مربیان بود و هر از چند گاه به مدرسه می‌آمد و به پسرش سر می‌زد. ظاهراً وضع مالی خوبی داشت و می‌شنیدم که کمک مالی زیادی به مدرسه می‌کند. بهار ۱۳۷۱ بود. ما دومین ورودی‌های دبیرستان نمونه دولتی گرگان و دانش‌آموز سال اول بودیم. مدیر از بچه‌ها تعهد کتبی گرفته و قضیه به ظاهر تمام شده بود. اما آن جمله، قلب این بچه‌ها را زخمی کرده بود و آنها سراغ پسر آن آقا رفته، او را به باد کتک گرفته بودند.

شنیدن این ماجرا آن‌چنان برایم دردناک بود که تمام آن هفته را به این موضوع فکر می‌کردم. این موضوع باعث شد که برای اولین بار به مفهوم فرهنگ و قومیت فکر کنم. آن جمله، تمام هویت جمعی من را به عنوان یک ترکمن زیر سؤال برده بود. از طرف دیگر دوستانم با آن رفتار خشونت‌آمیز در واقع در جهت تأیید آن ادعا عمل کرده بودند. حالا آنها به اشتباه خود پی برده بودند و پیش من آمده بودند که در این مورد درد دل کنند. شاید اگر من هم بودم در این خشونت با آنها همراه می‌شدم. کار اشتباه را به طور جمعی خیلی راحت‌تر می‌توان انجام داد. سعی کردم از آن بچه بی‌گناه دلجویی کنم. درعین حال گفتم که آن جمله پدرش چه معنایی دارد و چقدر زشت، توهین‌آمیز و به دور از حقیقت است. او قربانی بی‌ملاحظگی پدرش شده بود. این ماجرا در دبیرستان پیچیده بود. عده‌ای از غیرترکمن‌ها علناً از این ماجرا احساس خوشحالی می‌کردند. بیشتر بچه‌های ترکمن از آن حرف ناراحت بودند و برای برخی

بچه‌ها هم این موضوع هیچ اهمیتی نداشت.

ما دبیر ادبیاتی داشتیم که از فرهنگ اقوام خوشش می‌آمد و به‌ویژه عاشق ترکمن‌ها بود و در این موضوعات پژوهش می‌کرد. شعر هم می‌گفت و کلا آدم فرهیخته‌ای بود. اولین روزی که به کلاس آمد پرسید: توی کلاس چند نفر ترکمن داریم و ما چند نفر دستمان را بلند کردیم. سپس از علاقه‌اش به ترکمن‌ها گفت و با شور و اشتیاق نیم ساعتی در این زمینه صحبت کرد. اینجا برای من تناقضی پیش آمده بود. آدم بافرهنگی که هم‌قوم ما نبود، می‌گفت شما خوب هستید و فرهنگ زیبا و غنی‌ای دارید اما یکی از میان خودمان می‌گفت که ما بی‌فرهنگ هستیم. بالاخره درک و هضم این تناقض در آن سن و سال برایم کار راحتی نبود. اینکه حقیقت را بفهمم برایم مهم بود.

من بیشتر با حرف دبیرمان موافق بودم. من می‌دانستم که علاوه بر مکتومقلی و شاعران بزرگ دیگرمان، خود عمه‌هایم نیز شعر می‌گفتند. در فامیل خودمان چند نفر بخشی، آهنگساز و نوازنده بودند. برادرم نقاشی می‌کرد و مجسمه می‌ساخت. مادر و خواهرانم مثل تمام زنان ترکمن فرش‌های زیبایی می‌بافتند. آلاچیق در چشم من طرحی نبوغ‌آمیز داشت و روح ساده و درعین‌حال غنی نیاکانم را می‌توانستم در طراحی آن ببینم. به خانه‌ای کیهانی می‌مانست و هر چهار طرف دشت و آسمان را از داخل آن می‌توانستی ببینی. به‌جای شکستن چوب‌ها آنها را خم کرده بودند و گویا سعی شده بود کمترین میزان تصرف در طبیعت انجام شود. این نگرشی است که حتی امروز نیز می‌تواند راه حل بسیاری از مشکلات زیست‌محیطی باشد. علاوه بر این‌ها طراحی و رنگ‌بندی لباس‌های محلی، زیورآلات، فرش، گلیم، قالیچه، آداب، رسوم، افسانه‌ها و موارد بسیار دیگری بود که حکایت از غنا و زیبایی فرهنگ ما داشت.

آیا با وجود همه این‌ها ما بی‌فرهنگ بودیم؟ درست است که همیشه فقر و محرومیت بر صحرا مستولی بوده است اما ثروت که، به‌خودی‌خود، فرهنگ نمی‌آورد. با این حال امروزه اقتصاد در حال تبدیل شدن به

محور فرهنگ انسانی است. و گویا جهان به سوی یک تک‌فرهنگی بر مبنای اقتصاد پیش می‌رود. در این فرهنگ تمام روابط انسانی بر محور منافع اقتصادی می‌چرخد. همه حسابگر هستند و تمام کارها با ارزش و سود مالی آنها سنجیده می‌شود. هر چند ممکن است در برابر این سیل سهمگین فرهنگ اقتصادی در عصر جهانی شدن نتوانیم هیچ نقش بازدارنده‌ای بازی کنیم اما تفکر در آن و آگاهی از جوانب و آثار آن کورسوی امیدی را برای حفظ اصالت و ارزش‌های انسانی، فرهنگی و قومی زنده نگاه می‌دارد.

اما آیا در این روزگار، اصالت قومی اصلاً واجد معنایی است و حفظ آن چه ارزش و اهمیتی دارد؟ شخصاً احساس می‌کنم که اصالت قومی معنادار است. این اصالت، ژنتیک، زبان، آداب و رسوم، باورها، سنن، زیستگاه، پوشش، هنرها، ادبیات، صناعات و بسیاری از موضوعات دیگر را شامل می‌شود. همه این موارد با هم یک قوم را از دیگری متمایز می‌کند. این تفاوتی زیباست. مثل تفاوت یک انسان با انسان دیگر است. مثل تفاوت یک درخت با درخت دیگر. این تفاوتی ارزشی و اخلاقی نیست بلکه تفاوتی زیستی و فرهنگی است. این تفاوت و تنوع، بخشی بنیادی از زیبایی و غنای فرهنگ انسانی است. بنابراین خودشناسی و رشد فرهنگی برای حفظ و اعتلای اصالت قومی ضروری است.

در عصری که اقتصاد به فرهنگ غالب تبدیل شود، پروژه شبیه‌سازی و اصلاح ژنتیکی برای بهره‌وری بیشتر به حیوانات و گیاهان محدود نخواهد ماند. این سیل به مرور تمام جوانب فرهنگ اقوام و ملل را در بر خواهد گرفت و آنها را به کالایی مصرفی در ویتترین توریسم فرهنگی تقلیل خواهد داد. مصادیق این سطحی شدن و ابتذال را در بسیاری از جشنواره‌ها و بزرگداشت‌های فرهنگی می‌توان دید.

در نتیجه اشاعه این سطحی‌گرایی است که با نوعی خودباختگی فرهنگی مواجه هستیم. در تهران گاهی می‌بینم که برخی سعی دارند ترکمن بودن خود را مخفی کنند یا به بچه‌های خود از همان ابتدا به جای زبان مادری، زبان فارسی یاد می‌دهند. برخی نیز برعکس با تعصبات کور قومی از آن سوی بام



می‌افتند و راه را بر هرگونه تعامل و پویایی فرهنگی می‌بندند. عده‌ای از اولیای قوم نیز با برداشت سطحی از مذهب و شرع در حق فرهنگ و اصالت قومی جفا می‌کنند. تبدیل کردن مراسم عروسی ترکمن‌ها، به عنوان یکی از نمادهای بارز سنن و فرهنگ قومی، به یک مجلس وعظ و نصیحت مذهبی از جمله‌ی تأثیربرانگیزترین آنهاست.

قدرت‌های سیاسی غالب نیز نقش بنیانی در سرنوشت اصالت فرهنگ قومی دارند. به رسمیت نشناختن این اصالت یا محدود ساختن آن در نهایت به اصالت و غنای فرهنگ مسلط و یکپارچگی سیاسی آن لطمه خواهد زد. در وجهی انضمامی‌تر، خود این نوشته که به زبانی غیرمادری در مورد اصالت قومی و فرهنگی برای نشریه‌ای محلی که به زبانی غیرمحلی منتشر می‌شود، خود با طنزی تلخ گویای چنین حقیقتی است.

آخر آن هفته ذهنم شدیداً درگیر آن ماجرای تلخ بود. یک فرد بالغ از میان قوم من چنین حرفی در مورد خودمان زده بود. پسر بی‌گناه او مورد خشونت واقع شده بود. احساسات دوستانم جریحه‌دار شده بود. اصالت قوم و فرهنگ من زیر سؤال رفته بود. همه اینها مرا برمی‌انگیخت که کاری بکنم. پس از کلی تفکر، در نهایت این ایده به ذهنم رسید که شعری بگویم. این تنها کاری بود که از من برمی‌آمد. نیت من صرف شعر گفتن نبود. می‌خواستم پاسخی فرهنگی به ادعای بی‌فرهنگی بدهم و دل دوستانم را شاد کنم. شاید فقط در کودکی و نوجوانی است که آدمی چنین جسارت‌هایی دارد. بالاخره در آن حال و هوای نوجوانی شعری گفتم با عنوان «ترکمن» و در کلاس ادبیات آن را خواندم:

بهار بازآمده به صحرای ترکمن      بخشی سر داده باز آوای ترکمن

در گرمای آفتاب بهاری آن      دهقان بر دشت و صیاد بر دریای ترکمن

شهبابی است در آسمان شب      سپندی و چالاکی اسب‌های ترکمن

هنر همه جمع است در قالی و قالیچه و دیبای ترکمن

آداب و سننش زنده باشد جاودان به دست جوانان توانای ترکمن

از خراسان تا خزر و از البرز تا ارس گسترده باشد همیشه زیر پای ترکمن

تا لبریز است پیاله دل از شراب عشق هرگز نشود قطع صدای ترکمن

معلم ادبیات با آن عشقی که به ترکمن‌ها داشت بسیار هیجان زده شد. دوستان زخم خورده‌ام غرق شادی و افتخار بودند و کل کلاس به وجد آمده بود. معلم گفت یک بار دیگر شعر را بخوانم. بسیار تحت تأثیر قرار گرفت و بسیار تشویقم کرد. تأثیر آن، فراتر از انتظارم بود. شعر دست به دست چرخید. جای کینه و دشمنی با شادی و دوستی پر شد و دل‌های زخمی شفا یافت و همین برای من کافی بود.

\*منتشر شده در: ماهنامه گل صحرا، سال سوم، شماره ۳۰، یکم بهمن ۱۳۹۵

## همدلی نخبگان برای توسعه گلستان؛ سخنی در همدلی با «مجمع همدلان توسعه گلستان»

وقتی که در شماره ۳۲ ماهنامه گل صحرا، گزارش «دومین نشست مجمع عمومی همدلان توسعه گلستان» (جبهه متحد همدلان صحرا) را خواندم و به صداقت، جدیت و آرمان‌های متعالی آن در جهت توسعه و پیشرفت منطقه پی بردم؛ با تمام وجود خوشحال شدم. سال‌ها بود که نیاز به چنین نهاد قانونی، مستقل و غیردولتی که بتواند نخبگان و صاحب‌نظران منطقه را گرد هم آورد، احساس می‌شد. در قرون اخیر، «تشتت، تفرقه، اختلافات داخلی و عدم امکان گفتگو، تبادل نظر و مشارکت جمعی» همواره معضلی اساسی در میان ترکمن‌ها و یکی از موانع اصلی پیشرفت و توسعه آن‌ها بوده است. وحدت، انسجام و مشارکت جمعی پیش شرط هر توفیق بزرگ برای یک جامعه در جهت دستیابی به رشد، توسعه و تعالی است؛ چنانکه مصلحان و متفکران ما نیز همواره به آن توصیه کرده‌اند.

کونگولِر یورکلر بیر بلیپ باشلار

دارتسا یاغین ارار توپراقلار داشلار

بیر سفره‌دا طیار قیلینسا آش لار

گوئرلر اول اقبالی تورکمینگ (مختمقلی فراغی)

اما این وحدت، به معنای عدم وجود اختلاف‌سلیقه و تکرر نظرات نیست. شاید به همین دلیل، بانیان این مجمع به‌درستی و با هوشمندی از عبارت «همدلان» استفاده کرده‌اند. به این معنی که به‌جای همسانی و اشتراک افکار، باورها و سلیقه، بر نیت و خواست قلبی تأکید شده است. و کدام «ترکمن» صادق، بالغ و مسئولی است که آرزوی رشد، رفاه، آبادانی، توسعه و پیشرفت ترکمن‌صحرا را نداشته باشد؟ بی‌تردید این بذر همدلی که کاشته شده، گامی بزرگ و تاریخی برای ساختن آینده‌ای شایسته و درخشان برای منطقه است، به شرطی که به‌درستی حمایت، حراست و هدایت شود.

دبیر مجمع (مهندس عبدالغفار رادمهر) به‌درستی یکی از موانع تحقق مطالبات و خواسته‌های مردم ترکمن صحرا را «عدم باور نخبگان به یکدیگر» دانسته‌اند. (گل صحرا، شماره ۳۵) شاید به‌طور کلی این معضل را بتوان «عدم اعتماد به خود و دیگری» نامید. یکی از عوامل تعیین‌کننده در اعتماد به نفس فردی «میزان توانایی‌ها و قابلیت‌های فرد» است. کم نیستند در میان نسل امروز ترکمن صحرا، از زن و مرد و دختر و پسر، که استعدادها و پتانسیل‌های خود را در عرصه‌های مختلف علمی، فرهنگی، هنری، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، ورزشی و ... نشان داده‌اند. پس به اتکای این توان و استعداد شخصی، باید خود را لایق و شایسته تأثیرگذاری در عرصه عمومی نیز بدانیم.

متأسفانه فرهنگ آموزشی و تربیتی رایج همیشه ما را صرفاً در جهت رقابت‌های فردی (که کنکور یکی از نمونه‌های بحرانی و تأسفبار آن است) و کسب منافع شخصی صرف، تشویق کرده است نه برای کار گروهی و منافع جمعی. به همین دلیل شاهد موفقیت‌های شخصی قابل توجه در منطقه هستیم اما در ارزیابی کلی، ترکمن صحرا همچنان منطقه‌ای محروم و توسعه‌نیافته است. همان‌طور که دبیر «مجمع همدلان توسعه گلستان»، بازم به‌درستی و به‌دقت در مصاحبه مذکور اشاره کرده‌اند؛ شرط اول تحقق خواسته‌ها و مطالبات منطقه‌ای قائل شدن نخبگان به «تقدم منافع جمعی بر منافع فردی» است. طبیعی است که از همگان نمی‌توان انتظار داشت که چنین رویکرد و منشی را در پیش گیرند اما اقلیتی از افراد مصمم که به این حد از بلوغ اخلاقی و احساس مسئولیت اجتماعی رسیده باشند که منافع فردی را در منافع جمعی بجویند؛ کافی است تا با «همدلی، ایثار و اعتماد متقابل» وظیفه حمایت، حراست و هدایت این بذر نوکاشته را بر عهده گیرند.

با توجه به پتانسیل‌های انسانی و منطقه‌ای و فراهم بودن شرایط قانونی لازم برای فعالیت‌های مدنی، نباید برای ایجاد هرگونه تغییر و تحول در جهت رشد و توسعه منطقه، منتظر اقدامات دولتی باشیم.

تجربه سالیان اخیر نشان داده که توقع از و اتکای بیش از حد به دولت فقط باعث یاس، سرخوردگی و انفعال بیشتر می‌شود. مردم ترکمن صحرا در عرصه‌های مختلف سیاسی و به‌ویژه در انتخابات اخیر ریاست‌جمهوری با مشارکت بالا و بیشترین درصد نسبی آرا در سطح کشور گرایش سیاسی خود را در جهت اعتدال، اصلاح و توسعه اعلام کرده‌اند. از طرف دیگر صرف‌نظر از ناآرامی مقطعی اول انقلاب در منطقه، که در آن شرایط دور از انتظار هم نبود، در سال‌های پس از آن و تا به امروز ترکمن صحرا علی‌رغم مرزنشین و اقلیت بودن؛ یکی از امن‌ترین و از لحاظ سیاسی بی‌حاشیه‌ترین مناطق کشور بوده است. باینکه بذل توجه سران نظام و دولت به این مزایا و در نتیجه اختصاص بودجه و امکانات بیشتر به منطقه و درخواست مشارکت سیاسی در امور اجرایی و توزیع عادلانه و مناسب مناصب و مدیریت‌های دولتی استان در میان نخبگان بومی شایسته، توقع زیادی نیست و به‌عنوان یک حق قانونی باید پیگیر آن بود اما نباید انتظار داشته باشیم که تمام گره‌های معضلات منطقه به دست دولت باز شود. در صورت مشارکت همدلانه و صادقانه همگانی در قالب نهادهای مردمی، خودمان قادر به رفع بسیاری از مشکلات و برداشتن گام‌های بزرگ‌تر در جهت رشد و توسعه بیشتر منطقه خواهیم بود.

در اینکه استعدادهای انسانی بالایی در منطقه ترکمن صحرا وجود دارد، هیچ تردیدی نیست اما به دلیل فقدان نهادها و تشکل‌های مردمی قدرتمند و مؤثر، این پتانسیل‌ها در حد بسیار پایینی بهره‌وری و منفعت عمومی داشته است. «مجمع همدلان توسعه گلستان» می‌تواند این کمبود را جبران کند. ایجاد سازوکاری که بتواند نخبگان، متخصصان و صاحب‌نظران همدل و علاقه‌مند حوزه‌های مختلف را در راستای تعیین و تحقق اهداف و چشم‌اندازهای کلان در تمام زمینه‌ها به کار گیرد، می‌تواند آینده‌ای طلایی و درخشان را برای ترکمن صحرا و منطقه به ارمغان آورد. وقتی که شایستگی و قابلیت جمعی خود را در جهت پیشرفت و توسعه منطقه خود، که همسو با اهداف کلان ملی است، نشان دادیم قطعاً

دولت نیز ناگزیر به حمایت بیشتر و قبول مشارکت عادلانه‌تر نخبگان بومی در عرصه سیاسی و مناصب و مدیریت‌ها خواهد بود.

ما به‌عنوان «ترکمن» میراثی غنی از فرهنگ قومی داریم که شاید برای بسیاری از خود ما نیز ناشناخته یا فاقد اهمیت باشد. وقتی که با «خودشناسی فرهنگی» به این قابلیت‌ها و ارزش‌های قومی پی ببریم، با همدلی و مشارکت جمعی می‌توانیم علاوه بر استفاده از آن‌ها در جهت شکوفایی و رشد همه‌جانبه ترکمن صحرا، دستاوردهای ارزشمند و بی‌بدیلی را نیز به مردم کشور خود و به جهانیان عرضه کنیم. این رؤیایی بزرگ، زیبا و باشکوه است و بر ماست که آن را پاس داشته و در جهت تحقق آن بکوشیم چون همان‌طور که به‌درستی گفته‌شده «صاحبان رؤیا نجات‌دهندگان جهانند.»

\*منتشر شده در: ماهنامه گل صحرا، سال سوم، شماره ۳۶، یکم شهریور ۱۳۹۶

## حماسه قهرمانان گمنام صحرا؛ خوانشی از شعر «دوقماچی قیز» اثر استاد ستار سوقی



مجموعه شعر ساوچی از استاد ستار سوقی (چاپ دوم، بهار ۱۳۸۵، گرگان: موسسه فرهنگی و انتشاراتی مختومقلی فراغی) شامل ۶۲ قطعه شعر است که ۱۰ قطعه آن را قالب رباعی تشکیل می‌دهد. از باقی ۵۲ قطعه، ۳ شعر (جرن قیز، دوقماچی قیز و ترکمن حالی حالچاسی) به قالبی، قالیچه و دختران قالبی باف ترکمن اختصاص دارد.

در این میان، شعر «دوقماچی قیز» (دختر قالبی باف) ویژگی‌های فرمی منحصر به فردی دارد که قصد دارم در این نوشته، در حد بضاعت، به آن بپردازم و خوانش، تحلیل و نقد خود را، عمدتاً از منظری روانشناختی، از این شعر خاص ارائه کنم. ناگفته پیداست که هر خوانشی با دیدگاه، باورها و علایق خواننده و مفسر گره خورده و صرفاً بازگویی یکی از تفاسیر ممکن است و هرگز نمی‌تواند ادعای صحت و اعتبار مطلق داشته باشد. در مورد ترجمه فارسی شعر نیز، همین سخن، صادق است.

حالی حالچا دوقماقینگ هنارین

باش یاشیمده اوهی اینم اوردی

دوقایان حالینی سوپان زحمتی

نیلین غریبلیق غانم غوریدی

(هنر قالی بافی را

در پنج سالگی، مادر ناتنی ام به من آموخت

برای بافتن قالی از جانم مایه می گذارم

چه کنم که در چنگال هیولای خون آشام فقر اسیرم)

«دوقماچی قیز» فقط یک شعر نیست بلکه شعری است که حکایتی تلخ را بازمی گوید. در کُل دفتر

شعر ساوچی، این تنها شعری است که قصه کاملی را روایت می کند. قصه ی دخترک قالی باف یتیمی که

نامادری اش در پنج سالگی، این هنر را به او آموخته است.

در این قصه، زاویه دید روایت، معنای روانشناختی مهمی دارد. قصه از زبان «اول شخص» روایت می شود.

در هیچ شعر دیگر این دفتر، نمی بینیم که شاعر، خود را، در جای «دیگری» قرار داده و از زبان او سخن

بگوید. اما جالب تر از انتخاب زاویه دید «اول شخص»، این است که شاعر، به مثابه یک مرد در عالم واقع،

خود را در جایگاه جنس مخالف قرار می دهد و از زبان «یک دخترک قالی باف ترکمن» سخن می گوید.

خواننده احتمالاً خواهد پرسید که: «خُب، همه این ها به چه معناست و چه اهمیتی دارد؟»

در تحلیل روانشناختی، این نوع روایت بسیار معنادار و مهم است. در وهله اول، نشان اهمیت و ارزش

موضوع است برای شاعر. موضوع آن چنان برای شاعر مهم و ارزشمند است که می خواهد تمام عاطفه و

احساس خود را برای بیان آن به کار گیرد. برای این منظور، او تمام موانع جسمانی، روانی و عرفی را به

واسطه تخیل خلاق خود پشت سر گذاشته و با سوژه شعر (دوقماچی قیز) به وحدت می رسد.



انتخاب چنین منظری در شعر کلاسیک و حتی مدرن بسیار نادر است و شخصا به یاد ندارم که شاعری مرد از زبان زنی سخن گفته باشد (بررسی این موضوع در اشعار مخته‌مقلی، به‌عنوان برجسته‌ترین شاعر ترکمن، و سایر شاعران معاصر ترکمن، می‌تواند جالب باشد). انتخاب چنین زاویه دید زنانه‌ای از سوی یک شاعر مرد، آن هم در یک جامعه سنتی مردسالار، که زن هرگز صدایی در آن نداشته است، علاوه بر جسارت و خلاقیت برای غلبه بر کلیشه‌ها و موانع ذهنی نهادینه شده از سوی عرف و سنت، نیازمند تعهد شاعرانه عظیمی برای بهترین بازنمایی درد و رنج انسانی فراتر از مرزهای جنسیت و سنت است. در مرحله بعد، شاعر، دخترک را یتیم و بدون مادر تنی و با مادری ناتنی ترسیم می‌کند. عینا همان وضعیتی که شاعر ما (به استناد زندگینامه اول کتاب و شعر «باغشلایانِ انه مه») در زندگی شخصی داشته است:

«شو غوشغی نی انه دِک

دوغریب مین بو گیجه

باغشلایانِ انه مه

هرگیز شونی گورموق» (ص ۵۴)

(امشب با زایش این شعر

چون مادری که جنینش را

آن را به مادرم تقدیم می‌کنم

که هرگز او را ندیده‌ام)

بدیهی است که این میزان از شخصی‌سازی (خودآگاه یا ناخودآگاه) و نزدیکی به سوژه، امکان همذات‌پنداری بسیار عمیقی را به شاعر می‌دهد. او می‌خواهد با تمام وجود در سوژه خود غرق شود و با

او به وحدت کامل برسد تا بتواند درد و رنج ناشی از وضعیت اسفبار و تراژیک او را، عینا تجربه و درک کند. او می‌خواهد زندگی دخترک قالی‌باف یتیم ترکمن را شخصا زندگی کند تا بتواند در مورد او شعر بگوید؛ چون شاعر ما شعر را عین زندگی‌اش می‌داند:

«مینینگ قوشغی لاریم مینینگ دنیاَم دیر. اول مینینگ یاشیشدان آلان تجربه لم دآل ده، ایسم یاشیشم دیر.» (مقدمه شاعر بر کتاب)

(شعرهای من همان دنیای من هستند. آنها تجربه‌هایی نیست که من از زندگی کسب کرده‌ام، بلکه خودِ زندگی‌ام هستند.)

بنابراین شاعر ما زندگی سوژه‌ی شعرش را، با تخیل زایای خود، بازمی‌زید. حاصل این یکپارچگی وجودی شاعر با سوژه، شعری می‌شود با غنای عاطفی شگفت‌انگیز که مستقیما قلب و روح مخاطب را نشانه می‌گیرد.

اما سوژه‌ی شعر، تنها یک دخترک نیست. دخترکان چون او در صحرا بسیارند. چنین است که شاعر، زندگی همه دخترکانِ قالی‌بافِ قوم خود را باززیسته و بازمی‌گوید. دخترکانی که هیولای قبیح فقر، حرمت و شرافت آنان را آماج حمله خود ساخته است. پس شاعر ما راوی حماسه مبارزه دخترکان ترکمن با فقر همه‌گیر و هولناک زمانه خویش است (شعر در سال ۱۳۵۳ سروده شده است).

اما این دخترکان ظریف و نازک، روح بلند و استواری دارند. آنان با همان انگشتان ظریف و زیبای خود به جنگ هیولای زمخت و زشت فقر و تنگدستی می‌روند. آنان برای دفاع از حیثیت و حرمت خانه و کاشانه خویش کیمیاگری می‌کنند و هر شب تا دیرگاه، مس درد و رنج وجود خویش را به طلای نقش‌های رنگارنگ و افسونگر قالی و قالیچه ترکمن بدل می‌کنند.

گونیمیز ناماردا دوشمِسین دییب

گیجه‌لر دانگاچین داراق‌لار قاقیان  
غانیمی سنگدیریب گولینگ اوستینه  
غزیل یاشیل الوان گل‌لر دوردیان  
(برای اینکه محتاج نامردان نباشیم

شب‌ها تا سحر شانه را بر تارها و پودها می‌کوبم  
با چکاندن خون و شیرۀ جانم بر نقش‌های قالی  
آن را با گل‌های رنگارنگ قرمز، سبز و ... می‌آرایم)

اما در فقدان عدالت، انصاف و قدرشناسی که هنر را باید، آنان بهای سنگینی می‌پردازند. این دخترکان  
گرانترین دارایی، یعنی عمر و جوانی خود را، به بهای ناچیزی می‌فروشند:

صنغتمینگ قدیرین بیلن تابمانی  
حایب غوری یولا عمریمی یاقیان  
(ناامید از یافتن کسی که ارزش هنرم را بداند  
عمر خود را بیهوده بر باد می‌دهم)

اما در مقابل این ایثار، دخترکان ترکمن، چیزی مهمتر، یعنی حرمت و شرافت انسانی را، نجات می‌دهند:

ساغلیق بولسا چالیشارین باش گونده  
بولار بولماز قافا هرگیز بارمارین  
(در این دار فانی، تا آخرین نفس خواهیم جنگید  
تا دستم هرگز پیش هر کس و ناکسی دراز نشود)

با این حال این وضع موجود، چیزی است که نباید باشد. و شاعر ما در پی آن نیست که برای وضعیت

بغرنج و تراژیک فقر و بی‌عدالتی نابودگر زمانه خود، که دلایل چندوجهی تاریخی و سیاسی دارد، نسخه اخلاقی، دینی یا تقدیرگرایانه ساده‌لوحانه‌ای بپیچد و حکایت را با یک پایان خوش کاذب و امیدبخشی فریبکارانه (که رسم زمانه ماست) به اتمام رساند. در بند ماقبل آخر، شاعر یکی از عمیق‌ترین حسرت‌های این دخترکان را بازمی‌نماید:

بارلی غیزلار غول قوشانده مکتبه

حسرتیمدان غارا مانگلایما اوردیم

(وقتی دیدم دختران اغنیا به مدرسه می‌روند

از حسرت جانکاه، بر بخت سیاه خود، خون گریستم)

و بیت پس از آن که، به‌زعم من، باید بیت آخر شعر می‌بود:

غریبلیقی بتر گوریب اولیمدان

اوزیمی غارانگقی توسساغدا گوردیم

(در آن لحظه، فقر و نداری را بدتر از مردن

و خود را گرفتار سیاهچالی سهمناک و جانفرسا یافتم)

با این پایان‌بندی بغرنج و تراژیک، حکایت شعر با علامت سوال‌هایی جدی به پایان می‌رسید که: چرا باید

چنین باشد؟ چرا این همه فقر؟ چرا این همه رنج؟ چرا این همه بی‌عدالتی؟ چرا این همه ظلم؟ و ...؟

اما با افزودن بند آخر، شعر با پاسخی یک‌جانبه و ساده‌انگارانه به این سوالات، از اوج حماسی خود به

سلیقه سطحی عامیانه و ترسیم تصویر کلیشه‌ای «نامادری عفریته» سقوط می‌کند. و بدین ترتیب «مادر

ناتنی بخت برگشته» (که خود احتمال روزگاری یکی از این دخترکان مفلوک بوده است!) به عنوان

«متهم اصلی» معرفی می‌شود:

بولسادییم من اُوز انمینگ گولیندا

زار بولمازدیم یالقیم سالیان علما

اوی انه سولدیردی گل عُمریمی

های دان اوزگه سوز گلمیار دلیمه

(اگر به دست مادر خویش، بزرگ می شدم

از درس و مدرسه و علم روشنی بخش محروم نمی گشتم

نامادری گلِ عمرِ مرا خشکانید

و حال، روز و شب، غیر از آه و ناله جانسوز بر زبانم جاری نیست)

اگر همان طور که شاعر گفته است شعر او عین زندگی اش باشد، این پایان بندی از نظر روانشناختی،

می تواند بازتاب نارضایتی و خشم عمیق و عقده سرکوفته بی مادری شاعر باشد که به نامادری اش

فراکنی شده است. هر چند چنین برون ریزی و انعکاس احتمالی تمایلات ناخودآگاه در شعر و هنر، امری

کاملاً طبیعی و یکی از کارکردهای درمانی و تسلی بخش آن است. در هر صورت، به نظر نگارنده، این

پایان بندی زاید، تنها ضعف بزرگ این شعر تراژیک فوق العاده زیبا و انسانی است.

شعری که حماسه قهرمانی دختران و زنان بسیاری از خانواده های فقیر ترکمن صحرا در دوران معاصر

است. همان قهرمانان گمنامی که با کِسِر (کاردک) و داراق (شانه) در دست، با گره زدن تار و پود جان

خویش بر دار قالی، به جنگ هیولای خون آشام فقر رفتند و با محرومیت از تحصیل، انباشتن حسرت

آرزوهای بر بادرفته در دل و به جان خریدن هزار و یک درد و رنج روحی و جسمی در همه عمر، چراغ بقا

و حیات شرافتمندانه را روشن نگاه داشتند؛ تا امثال من به پشتیبانی ایثارگری قهرمانانه آنان به مدرسه

برویم، باسواد شویم و امروز بتوانیم قلم به دست بگیریم.

شعر زیبا، حماسی، متعهدانه و از دل برآمده استاد ستار سوقی (ساوچی) سند ادبی بی‌بدیل حماسه این قهرمانان گمنام ترکمن صحرا است و این نوشته ادای دینی است کوچک به هر دوی ایشان.

### نسخه کامل شعر «دوقماچی قیز» از استاد ستار سوقی

حالی حالچا دوقماقینگ هنارین

باش یاشیمده اوهی انم اوردی

دوقایان حالینی سوپان زحمتی

نیلاین غریبلیق غانم غوریدی

گونیمیز ناماردا دوشمسین دییب

گیجه لر دانگاچین داراق لار قاقیان

صنغتمینگ قدرین بیلن تابمانی

حایب غوری یولا غمریمی یاقیان

غانیمی سنگدیریب گولینگ اوستینه

غزیل یاشیل الوان گل لر دوردیان

اولالانده اولمز اودی اونسین دیب

ایندی منم دوغانلارما اوردیان

دوغانلارمینگ بار غوانجی منگ غولیم

غولاریم نازک دیر ابد آرمارین  
ساغلیق بولسا چالیشارین باش گونده  
بولار بولماز قافا هرگیز بارمارین

حالی سیز گونیم هیچ حاجان گچمز  
غوراما یولداشیم کسر غارداشیم  
سنی آلطین یوزیک منگ بارماغیما  
دانگ ییلدوز منگ همیشه لیک سیرداشیم

بارلی غیزلار غول قوشانده مکتبه  
حسرتیمدان غارا مانگلایما اوردیم  
غریبلیقی بتر گوریب اولیمدان  
اوزیمی غارانگقی توسساغدا گوردیم

بولسادیم من اوز انمینگ غولیندا  
زار بولمازدیم یالقیم سالیان علما  
اوی انه سولدیردی گل عمریمی  
های دان اوزگه سوز گلیمیار دلیمه

\*منتشر شده در: ماهنامه ترکمن دیار، سال اول، شماره ۴، اردیبهشت ۱۴۰۱

## در آداب سخن گفتن از فقر؛ در حاشیه سفر وزیر کشور به گلستان

وزیر کشور در اوایل شهریور به مناسبت هفته دولت سفری پنج‌روزه به استان گلستان داشت. روز سوم سفر، ۶ شهریور ۱۳۹۵، جلسه شورای اداری شهرستان‌های گنبد، آزادشهر و رامیان با حضور وزیر کشور برگزار شد. خبرهای رسمی از این نشست حاوی هیچ نکته خاصی که جلب‌توجه کند، نبود. اما در این میان یکی از خبرنگاران محلی خبری از این جلسه منتشر کرد که از چند لحاظ قابل‌تأمل است. لطیف ایزدی در سایت اولکامیز نوشت:

«دکتر ابراهیمی نماینده مجلس دهم در جلسه شورای اداری شهرستان‌های گنبد - آزادشهر و رامیان با وزیر کشور گفت:

حوزه انتخابیه آزادشهر و رامیان ۲۰۰ هزار نفر جمعیت دارد که از این میان ۶۰ هزار نفر تحت پوشش کمیته هستند و این عمق فاجعه را می‌رساند. وی افزود: یک چهارم خانواده‌های فقیر ایران در ۴ استان زندگی می‌کند که یکی از آنها استان گلستان است. مردم ما از تنگی معیشت به ستوه آمده‌اند. دکتر رحمانی فضلی وزیر کشور که آخرین سخنران این مراسم بود در واکنش به سخنان نماینده رامیان و آزادشهر گفت:

عزت مردم را نگه‌داریم. مردم عزیز هستند نگوئیم فقیر زیاد است. مردم هیبت دارند. مشکلات را پیگیری کنیم. مردم را والا بدانیم به گونه‌ای صحبت نکنیم که فقر موجب ذلت و حقارت شود. وزیر کشور افزود: چه بسیار آدم‌های ثروتمندی هستند که حقیرند و چه بسیار آدم‌های فقیری که عزیزند.

شایان‌ذکر است دکتر ابراهیمی در دیدار نخبگان و فعالین با وزیر کشور خطاب به وی گفت: به علت ضیق وقت، آقای رحمانی فضلی دیگر از فقر نخواهم گفت.» (۱۰ شهریور ۱۳۹۵)

برای نگارنده، این مطلب از سه جهت جالب توجه است: نقش خبرنگار، وظیفه نماینده و رویکرد وزیر.



## حاشیه مهم‌تر از متن

قاعدتاً خبرهای رسمی این نوع رویدادها را که از طریق منابع خبری ارگان‌هایی چون استانداری یا وزارت کشور منتشر می‌شود خبرنگاران یا کارمندان آن نهادها تهیه می‌کنند و برای آنان مطلبی از قبیل نمونه فوق جزو حواشی و زوائد به حساب می‌آید و آن را حذف می‌کنند. که در این مورد نیز چنین شده و در خبرهای رسمی از این جلسه، هیچ اشاره‌ای به مطلب مذکور نشده است. در اینجاست که نقش خبرنگار متعهد، مستقل و خارج از دایره قدرت برجسته می‌شود. خبرنگاری که قرار است چشم و گوش مردم باشد و مآقع را آن‌چنان که بوده به آنان منتقل کند. در مورد مذکور هوشمندی و تیزبینی خبرنگار قابل‌تحسین است. وی به‌درستی تشخیص داده که این رویداد به ظاهر بی‌اهمیت دارای چالش، تقابل و واجد پتانسیل تأمل، موشکافی و بحث و گفتگو است. و از دل این تأمل و گفتگو است که حقیقت آشکار می‌شود. و وظیفه اساسی خبرنگار و روزنامه‌نگار نیز همین است که به‌عنوان نماینده رکن چهارم دموکراسی، یعنی مطبوعات و رسانه‌های آزاد، وقایع را منعکس و به کشف حقیقت و اظهار آن یاری رساند. حال ببینیم که محتوای خبر دارای چه جوانبی است.

## نمایندگی و مطالبه‌گری

در این جلسه، نماینده مذکور نه تنها از وضعیت حوزه انتخابیه خود می‌گوید بلکه مشکلات کل استان را هم مطرح می‌کند. وی در ابتدای صحبت‌هایش (که در خبر فوق نیامده است) از مشکل کم‌آبی و استفاده استان‌های هم‌جوار از سهمیه آب گلستان می‌گوید و حتی اشاره می‌کند که «اجازه نخواهیم داد قطره‌ای از آب استان به مناطق دیگر منتقل شود.» (مسئله کم‌آبی به‌مرور در حال تبدیل شدن به یکی از بحران‌های اساسی در سطح جهانی، ملی و محلی است و بسیاری از ناظران، جنگ‌های آینده را جنگ بر سر منابع آب پیش‌بینی می‌کنند؛ که در چند سال اخیر ما نمونه جدی این اختلافات محلی

را در مورد منابع آب منتهی به زاینده‌رود شاهد بودیم.) وی سپس به مشکل نبود صنایع کشاورزی و مشکلات کشاورزان می‌پردازد تا اینکه به بحث مطرح در این خبر می‌رسد. اینکه «حوزه انتخابیه آزادشهر و رامیان ۲۰۰ هزار نفر جمعیت دارد که از این میان ۶۰ هزار نفر تحت پوشش کمیته هستند و این عمق فاجعه را می‌رساند. یک چهارم خانواده‌های فقیر ایران در ۴ استان زندگی می‌کند که یکی از آنها استان گلستان است. مردم ما از تنگی معیشت به ستوه آمده‌اند.» و همین قسمت از سخنان ایشان است که واکنش وزیر را در پی دارد که به آن خواهیم پرداخت. اما به چند مسئله درباره جایگاه نماینده مجلس و نمود آن در اینجا باید توجه کنیم.

نماینده مجلس، نماینده و وکیل مردم است و وظیفه او قانون‌گذاری و نظارت بر اجرای قانون و مطالبه حقوق مردم است. بدون اینکه بحث شخص مطرح باشد، نگارنده بر این باور است که نماینده حوزه مذکور به خوبی وجه مطالبه‌گری یک نماینده مجلس را نمایش می‌دهد. حتی اگر از موضع حزبی هم به قضیه نگاه کنیم و این فرض را بپذیریم که وی به‌عنوان نماینده راه‌یافته به مجلس از لیست اصولگرایان و از موضع حزبی این حرف‌ها را زده است؛ محتوای بحث وی مستدل، منطقی و بیان مشکلات واقعی و اساسی مردم است. فلسفه وجودی احزاب این است که با نقد عملکردها و رقابت سالم سیاسی علاوه بر توزیع متناسب قدرت و نظارت بر آن، در نهایت منجر به منفعت عمومی و رشد جامعه شود. این نماینده حتی در مجلس نیز این مطالبات را فراتر از حوزه انتخابیه خود مطرح کرده است. ایشان در جلسه علنی مجلس در ۱۷ تیر ۱۳۹۵ در تذکری چنین می‌گوید: «استان گلستان به ظاهر سرسبز است اما گرفتاری‌های بسیاری در این استان، مردم را به ستوه آورده و ما به لحاظ معیشت و اشتغال جوانان شرمند مردم استان هستیم که تا به امروز این مشکلات از سوی دولت رفع نشده است.» (خبرگزاری تسنیم)

اما در مقام مقایسه می‌بینیم که سایر نمایندگان استان، به‌ویژه اصلاح‌طلبان، شاید به دلیل ملاحظات حزبی و همسویی سیاسی با دولت حسن روحانی، مطالبه‌گری جدی نشان نمی‌دهند؛ که اگر چنین باشد تحزب از فلسفه وجودی خود تهی شده و در نهایت فقط در منافع گروهی و شخصی خلاصه خواهد شد. طنز تلخی است که نماینده غرب گلستان حتی از سفر وزیر کشور به استان خبر نداشته و در سفر به استان دیگری به‌سرمی‌برده و اظهار کرده است که «وی و سایر نمایندگان استان از سفر وزیر کشور به شهرهای استان گلستان در زمان انجام آن بی‌اطلاع بوده‌اند.» (سایت ترکمن‌سسی، ۱۳ شهریور ۱۳۹۵)

درحالی‌که در این سفر سایر نمایندگان در حوزه‌های انتخابیه خود حاضر بوده و در جلسات برگزارشده با حضور وزیر کشور شرکت کرده‌اند. حرف ایشان خود عذر بدتر از گناه است. آیا دولت برای نماینده مجلس برای حضور در حوزه انتخابیه خودش، آن‌هم در هفته دولت، که هرکسی می‌داند که یکی از بهترین فرصت‌ها برای مطالبه‌گری از و چانه‌زنی با دولت است، باید کارت دعوت بفرستد؟ مگر دولت برای آن نماینده اصولگرا و نمایندگان گنبد کاووس دعوت‌نامه فرستاده است؟ آنها چطور مطلع شدند؟ چرا آنها، در این مقطع مهم، به مأموریت کاری به سایر استان‌ها نرفتند؟ بسیار جای تعجب و تأسف است که یک نماینده مجلس، در این عصر اطلاعات و ارتباطات، این‌چنین از مهمترین رویدادها و تحولات حوزه انتخابیه خود بی‌خبر و بی‌اطلاع باشد. مردم به شما رای داده‌اند و به‌حق انتظار دارند با جدیت، صداقت و شهامت پیگیر مشکلات و مطالبات آنان باشید.

### مغالطاتی در نسبت فقر و عزت

شاید سخنان نماینده مذکور به نظر آقای وزیر (باین‌که خودش هم اصولگراست) فقط یک حمله حزبی رسیده است که با چنین جملات عجیبی واکنش نشان داده‌اند: «عزت مردم را نگه داریم. مردم عزیز هستند نگوئیم فقیر زیاد است. مردم هیبت دارند. مشکلات را پیگیری کنیم. مردم را والا بدانیم

به گونه‌ای صحبت نکنیم که فقر موجب ذلت و حقارت شود. چه بسیار آدم‌های ثروتمندی هستند که حقیرند و چه بسیار آدم‌های فقیری که عزیزند.» نکته‌های جالبی در لحن و محتوای این جملات هست. اولاً؛ این جملات موضع اتهام‌زنانه و سرکوبگرانه دارد یعنی به طرف مقابل می‌گوید «شما با گفتن اینکه فقیر زیاد است عزت و هیبت مردم را خدشه‌دار می‌کنید و جوری صحبت می‌کنید که فقر موجب ذلت و حقارت مردم شود و نباید چنین صحبت کنید!» اما آیا واقعاً حرف‌های آن نماینده چنین لحن یا معنایی دارد که به عزت یا هیبت مردم لطمه‌ای بزند؟ آیا گفتن این واقعیت تلخ و عریان که فقیر زیاد است و مردم از تنگنای معیشت به ستوه آمده‌اند، فریاد کسب عزت و هیبت برای مردم است یا موجب تحقیر و ذلت آنها؟ حالا جالب است که این حرف‌ها در یک شورای اداری زده شده و نه در حضور مردم. اگر قرار نباشد در چنین جلسه‌ای هم، واقعیت‌ها و مشکلات آشکارا و با جزئیات گفته شود پس در کجا باید چنین کرد؟ بگذریم از این که حتی اگر این حرف‌ها در حضور مردم هم زده می‌شد قطعاً با تشویق و حمایت آنها روبرو می‌شد زیرا که مردم می‌خواهند دردهایشان گفته و شنیده شود.

ثانیاً؛ این حرف‌های وزیر بسیار شعاری و پوپولیستی است و یادآور لحن رئیس دولت سابق (محمود احمدی‌نژاد) است. نیازی به گفتن نیست که فقر هیچ قداست و هیچ چیز قابل ستایشی ندارد. با وجود این که برای عوام‌فریبی و توجیه اختلاف طبقاتی در فرهنگ ما در طول تاریخ، همیشه سعی شده است نحوی از درویش‌مسلمی، زهدگرایی افراطی و تقدیس فقر در میان عامه مردم ترویج شود اما فرهنگ و زندگی امروزی و عقل سلیم دیگر آن را نمی‌پذیرد. دین و مذهب نیز چنین منشی را توصیه نمی‌کند و آن را نفی کرده و مردود می‌داند و امروز در زندگی شخصی اقشار روحانی و مذهبی نیز چنین رویکردی نمی‌بینیم. از انبوه شواهد در مذمت فقر در منابع دینی ما، کافی است به این سخن حضرت علی (ع) اشاره کنیم که به فرزندش محمد بن حنیفه فرمود: «فرزندم! من از فقر و ناداری برای تو بیمناکم. پس،

از آن به خدا پناه بر؛ زیرا که فقر باعث کاستی در دین و سرگشتگی خرد است و مایه کینه و دشمنی». (نهج البلاغه: الحکمه ۳۱۹) ایشان به زیبایی عوارض فقر را برشمرده‌اند که هم به دین و هم به عقل و هم به احساس و روابط انسان‌ها آسیب می‌زند. طبیعی است که چنین انسانی هیچ حس عزت و هیبتی نخواهد داشت.

ثالثاً؛ آقای وزیر می‌گویند که «جوری صحبت نکنیم که فقر موجب ذلت و حقارت شود.» یعنی ذلت و حقارت از نحوه صحبت کردن ما در مورد فقر ناشی می‌شود و نه از خود فقر؟ پس چطور صحبت کنیم؟ آیا اگر به جای واژه فقر از «محرومیت، کوخ‌نشینی، مستضعفی، تنگدستی، بی‌بضاعتی، مستمندی، ناداری و ...» استفاده کنیم آن وقت مردم فقیر، احساس عزت و هیبت خواهند کرد؟ ایشان در همان جلسه گفته‌اند: «همه قبول داریم که عقب‌افتادگی‌های تاریخی حاصل از سال‌های طویل بی‌توجهی به منطقه، یک شبه حل نمی‌شود اما این نافی ضرورت تلاش ما برای رفع آنها نخواهد بود. مردم هم از ما تغییرات یک‌شبه و یک‌ساله را نمی‌خواهند. مردم از مسئولان می‌خواهند که در وهله اول تمام تلاش و توان خود را معطوف به مشکلات کشور کنیم و در وهله دوم گزارش صادقانه‌ای به آنها در کمال شفافیت ارائه دهیم.» درست است که مردم انتظار تغییرات یک‌شبه و یک‌ساله ندارند ولی انتظار تغییرات سه‌ساله و سی‌ساله، چرا. ایشان می‌گویند «تمام تلاش و توان خود را باید معطوف به مشکلات کنیم» ولی نمی‌خواهند از خود مشکل صحبت و آن را مطرح کنیم و می‌گویند «مردم عزیز هستند نگوئیم فقیر زیاد است» آیا بدون شناخت و درک عمق و ابعاد مشکل، می‌توان چاره‌ای برای آن اندیشید و حل و فصلش کرد؟

در هر صورت این رویکرد و این نوع موضع‌گیری، برای یک وزیر دولت تدبیر و امید، نه مدبرانه است و نه امیدبخش. هیچ شکی نیست که در سه سال گذشته، دولت، به درستی و در راستای وعده‌های خود،

با اولویت سیاست خارجی در جهت خواست اکثریت مردم حرکت کرده و بسیار هم موفق بوده است و کاملاً قابل درک است که چه بار سنگینی ناشی از سوءمدیریت گذشته و مفاسد و تاراج‌های ناشی از آن، بر دوش دولت سنگینی می‌کند و آشکار است که با چه مخالفت‌ها و مانع‌تراشی‌های داخلی در پیشبرد اهداف خود روبروست. باین حال انتظار می‌رود که با پرهیز از مغالطه، شعارزدگی و پوپولیسم، مشکلات را شنیده، پذیرفته و با خواست و اراده‌ای مستحکم‌تر خود را نسبت به حل و فصل آنها متعهد بداند و به‌ویژه در جهت رفع مشکلات حادّ معیشتی مناطق محروم دست به اقدامات فوری و موثر بزند.

\*منتشر شده در: ماهنامه گل صحرا، شماره ۲۵، پنجم مهر ۱۳۹۵

## کودکان را چندزبانه بار آوریم

برخی والدین ترکمن، عمدتاً آنهایی که در شهرهای فارس‌نشین سکونت دارند، کودکان خود را با زبان فارسی به عنوان زبان اول بار می‌آورند. این کودکان زبان مادری خود را نمی‌آموزند و قادر به تکلم و ارتباط به زبان ترکمنی با فامیل و اطرافیان نیستند. در این نوشته، می‌خواهم استدلال کنم که چرا آموختن زبان دوم به جای زبان مادری جفای بزرگی به کودک است و در ادامه، از چندزبانه بار آوردن کودکان، دفاع خواهم کرد. هرچند روی سخن من با والدین ترکمن است اما مدعای این مقاله در مورد تمام قومیت‌ها صادق خواهد بود.

### حسرت‌های یک تحصیل‌کرده بی‌سواد!

من یک ترکمن هستم. از پدر و مادری ترکمن در ترکمن صحرا زاده شده و با زبان مادری خویش بزرگ شدم. عطش سیری‌ناپذیر دانستن و فهمیدن باعث شد که تا این سن، اواسط دهه پنجم عمر، همواره در پی آموختن باشم. مدارج تحصیلی را از کارشناسی مهندسی تا کارشناسی ارشد فلسفه علم و دکتری فلسفه تعلیم و تربیت، از بدترین تا بهترین دانشگاه‌های کشور، پیموده و در حال پیمودن هستم. هرچند که برای آموختن، بویژه در جهان امروز، الزامی به دانشگاه رفتن و تحصیلات رسمی نیست اما من به دلیل رسمیت بخشیدن به علایقم و پیوند زدن آن با شغل و درآمد، و به طور خلاصه به دلیل شور و اشتیاق سوزان پرداختن تمام وقت به علایقم، تصمیم گرفتم که تحصیلات دانشگاهی را نیز تا بالاترین سطوح در رشته‌های مورد علاقه‌ام تداوم بخشم. با این حال، اعتراف می‌کنم که من در زبان مادری خود یک فرد بی‌سواد هستم. من نه می‌توانم به زبان ترکمنی بخوانم و نه بنویسم.

حق آموزش رسمی زبان‌های اقوام، علی‌رغم تصریح به آن در اصل پانزدهم قانون اساسی، و با وجود تلاش‌های فراوان مدافعان آن، هنوز در عمل تحقق نیافته است.

برخی ممکن است بر من خُرده بگیرند که چرا به شکل خودآموزی سواد زبان مادری را کسب نکرده‌ام. نه اینکه من تلاشی نکرده باشم اما مسئله به این سادگی هم نیست. زبان مادری من نه رسم‌الخط واحدی داشت و نه منابعی با نوشتار و نگارش مناسب برای یادگیری. در فقدان یک زبان مکتوب مرجع، تلاش‌های گاه به گاه من برای خواندن و نوشتن به زبان مادری، راه به جایی نبرد. به عنوان شاهدی بر تلاش خود برای نوشتن به زبان مادری، دو رباعی‌گونه را که سال‌ها پیش از این، به ترکمنی سروده‌ام، در اینجا می‌آورم:

سِنِ سوپان سوجی سِن  
مَنگ قالبیمینگ گوجی سِن  
دونیا دُولی گول بولسا  
هَمّا گولنگ تاجی سِن

\*\*\*

بیر گولیم بار سولمایار  
أول بولماسا بولمایار  
اونیالی آوادان گول  
ایتنی دونیا گلمییار

حتی برای نوشتن نوع نگارش و رسم‌الخط کلمات این اشعار نیز تردید داشتم. همه این‌ها برمی‌گردد به اینکه آموزش رسمی به زبان مادری خویش نداشته‌ام. اگر آموزش زبان اقوام تحقق و رسمیت یافته بود لاجرم رسم‌الخط رسمی و مورد اجماع نیز برای آن به وجود می‌آمد. آثار بیشتری به زبان مادری تولید و منتشر می‌شد و امثال من شاید در زبان مادری هم باسواد می‌شدند.



اما در زندگی بسیار چیزها دست تصادف و تقدیر است. مثلاً اینکه در کجا و چه زمانی، در چه فضای زبانی، سیاسی، فرهنگی، دینی و غیره به دنیا بیایی. بسیاری از آنچه هستیم را این عوامل تصادفی برای ما رقم می‌زنند اما گاهی ما بعدها طوری به آنها نگاه می‌کنیم که گویی یک انتخاب آگاهانه و اندیشیده بوده است. به عنوان مثال تا حالا چند نفر را دیده‌اید که در مورد دین مادری و پدری خود با رسیدن به بلوغ و بزرگسالی بازاندیشی کند، آن را به چالش کشد یا تغییر دهد؟ کودک معصوم انسانی در برابر قدرت، تسلط و تحکم والد خویش، بسیار ضعیف، ناتوان و ناچار به تسلیم است چه برسد به قدرت یک والد اجتماعی در قالب سنت و فرهنگ. او نه قدرتی فیزیکی دارد و نه توان فهم و تحلیل و نه حق انتخاب. از این رو، آنچه بزرگسالان با گفتار یا رفتار خویش، آگاهانه یا ناآگاه، بر کودک تلقین می‌کنند برای او آنچنان بداهت و قطعیتی پیدا می‌کند که بعدها، اغلب در دوران فوران نیروی جوانی، حتی حاضر می‌شود برای همان باورهای ناسنجیده به ارث رسیده از خانواده و محیط، خود و دیگری را فدا کند. این است که آنچه از طرف بزرگسالان به رسمیت شناخته می‌شود در تعیین چیستی و کیستی کودک در بزرگسالی و آنچه می‌داند و می‌تواند، نقشی اساسی دارد.

هرچند این سخن اصلاً به این معنی نیست که کودک در بزرگسالی الزاماً همانی شود که خانواده و محیط انتظار دارد. بسیاری عوامل در آنچه آدمی را می‌سازد، نقش دارد و گاهی آسیب‌ها و سرکوب‌های تحمیل شده به کودک، یا پی بردن به اشتباهات والدین و اجتماع، او را به مسیرهایی دیگر و چه بسا کاملاً برخلاف انتظار والدین می‌کشاند.

با این حال، و بویژه در زمینه آموزش زبان، آنچه در کودکی آموخته و نهادینه شده باشد، پایدار می‌ماند. به همین دلیل، آموزش رسمی زبان مادری اقوام نیز اگر تحقق می‌یافت، امثال من، امروز از بی‌سوادی خود شرمنده نبودند. از این روست که تمام تلاش‌های مردمی و خودجوشی که در سال‌های اخیر برای

ترویج و آموزش زبان مادری صورت گرفته، بسیار ارزشمند و شایسته تقدیر است و جای امیدواری دارد. با تمام تأسف و حسرتی که فقدان آموزش رسمی زبان مادری و در نتیجه بی‌سوادی من به همراه دارد اما بسیار خرسندم که حداقل با زبان مادری بار آمده‌ام و قادر به تکلم و تفکر به این زبان هستم. اما برخی از والدین ترکمن امروزی، همین را نیز از فرزندان خود دریغ می‌کنند.

### انگیزه و دلایل والدین برای بار آوردن کودکان به زبان غیرمادری

در اینجا موضوع بحث من والدین ترکمنی هستند که کودک خود را فقط با زبان فارسی بار می‌آورند. من در ادامه فقط برداشت و تحلیل خودم را بر اساس مشاهدات شخصی ارائه می‌کنم اما جا دارد که این مسئله در قالب یک پژوهش علمی و به صورت تجربی و میدانی مورد مطالعه قرار گیرد.

برخی از والدین ترکمن، مخصوصاً آنها که در شهرهای فارس‌نشین سکونت دارند، مایل هستند که فرزندشان از همان کودکی بتواند زبان فارسی را بفهمد و صحبت کند. دانستن زبان فارسی برای کودکی که می‌خواهد با کودکان فارس‌زبان بازی کند یا به مهد کودک و مدرسه فارسی‌زبان برود، ضروری است. من والدینی را که کودک خود را فقط با زبان فارسی بار می‌آورند، به سه گروه تقسیم می‌کنم:

گروه اول از این والدین، نگران هستند که اگر کودک خود را به زبان فارسی بار نیاورند، آنها بعداً نتوانند این زبان را به خوبی یاد بگیرند. به همین دلیل از بدو تولد با نوزاد و در خانه به طور کلی، به فارسی صحبت می‌کنند.

گروه دوم دغدغه این را دارند که اگر کودک به زبان فارسی بار نیاید، لهجه پیدا خواهد کرد و نخواهد توانست مثل یک فارس‌مادرزاد، به این زبان صحبت کند.

در میان گروه سوم ممکن است برخی انگیزه‌های خودآگاه و ناخودآگاه دیگر در میان باشد. مثلاً شاید برخی والدین از اینکه ترکمن هستند حس خوشایندی نداشته یا حتی از این بابت شرمنده باشند. یا

ممکن است زبان و فرهنگ دیگر را بهتر و برتر بدانند. برخی از این افراد معمولاً سعی دارند هویت قومی و زبان مادری خود را نفی یا مخفی کنند و حتی با ترکمن‌های دیگر نیز به زبان فارسی صحبت می‌کنند!

### ظرفیت بالای زبان‌آموزی کودکان

کودکان در صورتی که در محیطی با تعدد زبانی بزرگ شوند، به طور طبیعی چند زبان را همزمان یاد می‌گیرند. در اینجا یاد گرفتن عبارت مناسبی نیست و باید گفت آنها به این زبان‌ها بار می‌آیند. به همین دلیل است که من در این نوشته بارها از عبارت «بار آوردن» استفاده کردم. در این شرایط، کودک زبان را یاد نمی‌گیرد بلکه به طور طبیعی با آن بزرگ می‌شود و بار می‌آید. منظور این است که در این مرحله، از بدو تولد تا حدود هشت نه سالگی، کودک در ارتباط روزمره با افراد خانواده و اطرافیان، زبان آنان را به طور طبیعی آموخته و به کار می‌گیرد.

برخلاف تصور والدین گروه اول، کودکان در این مرحله قادرند چند زبان را به طور همزمان یاد بگیرند و تعدد زبان‌های مورد استفاده در خانواده در این سنین، باعث می‌شود که کودک چندزبانه بار بیاید. بنابراین اگر والدین به هر دو زبان ترکمنی و فارسی با کودک و با یکدیگر تکلم کنند، کودک بی‌زحمت و به راحتی به طور همزمان هر دو زبان را خواهد آموخت. هرچند برای شکل‌گیری و نهادینه‌سازی هویت زبانی متناسب با پیشینه اجدادی والدین، پیشنهاد می‌کنم که تا سه سالگی کودک، زبان غالب در خانواده، زبان مادری باشد.

### لهجه نشان اصالت است

نگرانی والدین گروه دوم معمولاً با مسائل گروه سوم در ارتباط است. وگرنه لهجه داشتن چه اشکالی دارد؟ اگر من از عزت نفس سالم و خوبی برخوردار باشم، لهجه ترکمنی من نباید هیچ احساس بدی در من ایجاد کند. برعکس، لهجه نشانی از اصالت ماست. اینکه از کجا و از میان کدام قوم و قبیله و

ایل و تبار می‌آییم. هیچ قوم و نژادی ارزش و برتری ذاتی بر دیگری ندارد. قوم و قبیله و نژاد و ملیت برای کودک یک پیشامد و تصادف صرف است و واجد ارزش فی‌نفسه انسانی نیست. اما دارای اهمیت زیست‌شناختی و اکولوژیک است.

اینکه من فرزند یک پدر و مادر ترکمن باشم، ژنتیک و برخی ویژگی‌های جسمانی و بعضاً روانی مرا متأثر می‌سازد. اما یک انسان سالم نباید، نفیاً و اثباتاً، با آنچه که در ید اختیار او نبوده است، مشکل و مسئله‌ای داشته باشد. هر قوم و ملتی می‌تواند به هنر، دستاورد و داشته‌های مثبت و انسانی خود، که همان فرهنگ و میراث قومی و ملی باشد، ببالد اما باید آگاه بود که من از سر شانس و تصادف است که در میان ایشان زاده شده‌ام.

یک معضل اساسی جهان امروز نادیده گرفتن همین ماهیت تصادفی هویت قومی، ملی، زبانی، نژادی و حتی عقیدتی است. غفلتی که گاه منجر به قوم‌گرایی، نژادپرستی، ملی‌گرایی و سایر گرایش‌های عقیدتی افراطی و تعصبات کور شده و فجایع بشری هولناکی را رقم می‌زند. چندزبانگی کودکان شاید یکی از راه‌های دستیابی به تساهل و تسامح، مفاهمه بهتر و تعمیق دوستی میان افراد، اقوام و ملل مختلف باشد. به تصادفی بودن قومیت و زبان مادری برای آدمی اشاره کردم. از این رو اگر کسی چون گروه سوم در این زمینه احساس بدشانسی می‌کند من برای او احساس همدردی و تاسف دارم. با این حال، فکر می‌کنم ریشه این نارضایتی را نه در زبان و قومیت بلکه در عوامل دیگری باید جست. شاید عواملی که در بستر این زبان و فرهنگ، و نه لزوماً ناشی از آنها، حرمت نفس فردی را تضعیف و تخریب کرده و فرد را از تمام عناصر هویت قومی خویش منزجر ساخته است. اما برای این گروه نیز منع فرزندان از آموزش زبان مادری، نه مرهمی بر دردشان بلکه بازتولید آن در آیندگان خواهد بود.

**آسیب‌های ناشی از عدم آموزش زبان مادری به کودکان**

کودکی را تصور کنید که از پدر و مادری ترکمن، زاده شده اما قادر به تکلم به زبان ترکمنی نیست. این ناتوانی، کودک را در معرض آسیب‌های متعددی قرار می‌دهد.

زبان دارای اهمیتی بنیادی در زندگی انسانی است. در واقع، به یک معنا، انسان بودن ما با زبان داشتن تعریف می‌شود. زبان اساس تحقق نوع انسان به مثابه «حیوان ناطق» است. قوه ناطقه در اینجا هم به معنای توانایی تفکر و هم به معنای زبان‌داری و تکلم است. اساسا زبان و تفکر در هم تنیده‌اند و ما در بستر و قالب زبان، فکر می‌کنیم. هر زبان، جهانی را به روی انسان و انسانیت او می‌گشاید. با عدم آموزش زبان مادری، در وهله اول، ما در چنین جهانی را که پدر بزرگ و مادر بزرگ، عمه‌ها، خاله‌ها و تمام فامیل و اطرافیان در آن زیست می‌کنند، به روی کودک می‌بندیم. او کودکی خواهد بود که از ارتباط عمیق انسانی و عاطفی به زبان مادری با اطرافیان محروم شده است.

اما مسئله صرفا محدود شدن ارتباطات انسانی نیست. ناتوانی تکلم به زبان مادری، هویت فردی، عزت نفس و اعتماد به نفس کودک را نیز با مشکل مواجه خواهد ساخت. چه بسا چنین کودکی به خاطر ناتوانی در تکلم به زبان مادری، مورد تحقیر و تمسخر قرار گیرد که نتیجه آن، تضعیف و تخریب حرمت نفس کودک خواهد بود. با توجه به نقش بنیادی حرمت نفس در تمام حیات آدمی، چنین منعی جفایی بزرگ به کودک امروز و بزرگسال فردا خواهد بود.

### چندزبانی از تک‌زبانی بهتر است

همان‌طور که اشاره کردم کودکان (از تولد تا حدود نه سالگی) قادرند به طور طبیعی زبان‌هایی را که افراد خانواده و اطرافیان به کار می‌برند، به طور همزمان یاد بگیرند. اما بهتر است که تا سه سالگی، زبان مادری زبان غالب باشد. یعنی بیشتر اوقات، والدین کودک و اطرافیان به زبان مادری تکلم کنند. زبان فارسی و ترکمنی اشتراکات زیادی دارند اما در لهجه اساسا باهم فرق دارند. ذهن کودک به مرور دو

زبان را از هم تفکیک کرده و هر دو زبان را به خوبی یاد می‌گیرد و به کار می‌بندد. اگر والدین به زبان سومی، مثلاً انگلیسی، هم تسلط داشته باشند و به آن هم تکلم کنند، کودک آن را نیز به راحتی خواهد آموخت. اما اگر فرصت بار آوردن طبیعی کودک به زبانی خاص در زندگی روزمره از دست رفت، باید در آموزشی تصنعی آن را بیاموزد که هرگز کیفیت و تسلط یادگیری در شرایط طبیعی را نخواهد داشت. چندزبانگی برای رشد شناختی، هیجانی و اجتماعی کودکان مفید است. آموختن هر زبان دنیای کودک را بزرگتر ساخته، به آن غنا و زیبایی بیشتری می‌بخشد. کودک چندزبانه امکان‌ها و فرصت‌های یادگیری بیشتر و در نتیجه در بزرگسالی شانس بیشتری برای بروز و ظهور قریح، استعدادها و موفقیت در عرصه شغل و کار خواهد داشت.

چندزبانگی ما را مخاطب صداهای متنوع و متکثر می‌سازد و امکان مخاطب قرار دادن طیف وسیع‌تری از انسان‌ها با فرهنگ‌ها و زبان‌های مختلف را فراهم می‌آورد. چندزبانگی به کودک امروز امکان و توان این را می‌دهد که با حفظ اصالت قومی و زبان مادری، دنیای خود را توسعه بخشد و شهروند جهان شود. در عرصه فرهنگ، هنر و ادبیات قومی و محلی ترکمنی، چندزبانه بار آوردن کودکان ترکمن شاید راهی باشد برای غنابخشی و جهانی‌سازی آن و فراتر رفتن و رهایی از تنگنای فرهنگی که برخی دوستان وجهی از آن را به «ادبیات ناحیتی» تعبیر کرده‌اند.

علاوه بر همه این‌ها، جهان امروز و فردای ما بیش از هر چیز به گفتگو، مفاهمه، احترام متقابل و دوستی میان اقوام و ملل نیاز دارد. کسی، جز برخی سیاستمداران، از دمیدن بر آتش تفرقه و دشمنی میان اقوام و ملت‌ها سود نمی‌برد. انسانیت که در قالب آثار معنوی، هنری و فرهنگی در میان اقوام و ملل مختلف تجلی یافته، میراث مشترک بشری است. همه انسان‌های بزرگ یک قوم، این نوع آثار ارزشمند اقوام و زبان‌های دیگر را ستوده و از آنها در جهت غنابخشی به زندگی خویش بهره برده‌اند. ستایش امرسون

آمریکایی از سعدی، عشق گوته آلمانی به حافظ و شهرت جهانی خیام، مولوی، رازی و ابن سینا مشتی نمونه خروار از پاسداشت جهانی میراث انسانی است. چندزبانگی کودک امروز شاید به تفاهم، صلح و دوستی بیشتر در جهان فردا یاری رساند.

\*منتشر شده در: ماهنامه ترکمن دیار، سال اول، شماره ۳ (اسفند ۱۴۰۰) و شماره ۴ (اردیبهشت

(۱۴۰۱)

## خشکیدن یا بالیدن؟ ضرورت توسعه و تحول در نشریه گل صحرا



برای اولین بار در یکی از سفرهای معدوم به دیار خویش، این گل زیبا را ملاقات کردم. مرداد ۱۳۹۵ بود. پس از چند ماه به صحرا برگشته بودم. طبق روال همیشگی راه افتادم تا به تنهایی در خیابان‌های شهر (بندر ترکمن) قدمی بزنم، که سر زدن به دکه‌های روزنامه فروشی نیز بخشی از آن محسوب می‌شد. در دکه روبروی ایستگاه گرگان، نزدیک فلکه، عنوانی توجهم را جلب کرد: «ماهنامه گل صحرا». اولین بار بود این نشریه را می‌دیدم. آن را خریدم، خواندم و برای اولین بار، مجذوب یک نشریه محلی ترکمنی شدم. از اینکه به مدت دو سال چنین گلی در صحرا در حال بالیدن بود، به خود بالیدم. و به عنوان کسی که دستی بر قلم داشت از بی‌خبری خود از وجود چنین گل نوشکفته‌ای در صحرا، کمی شرمنده شدم. و در شماره‌های بعد سعی کردم که در حد توان خویش سهمی در شکوفایی آن داشته باشم.

«گل صحرا» چند ویژگی ممتاز داشت که در کمتر نشریه ترکمن صحرا شاهدش بودم. مهمترین ویژگی آن «استقلال» بود. نشریه با تلاش خودجوش تعداد معدودی از افراد فرهنگ‌دوست، فرهنگی و با فکر و ذوق، فعالیت می‌کرد و هیچ‌گونه وابستگی خاص حزبی و عقیدتی نداشت. امتیاز دوم، «کثرت‌گرایی» در دیدگاه‌های بازتاب یافته در نشریه بود. هر نوع رویکردی را می‌توانستی در آن ببینی. و امتیاز سوم



که بخش عمده‌ای از اعتبار نشریه وابسته به آن بود، «حجم زیاد مطالب اصیل، تحقیقی و تالیفی» بود که در نشریات مشابه، شاهدش نبودم. البته این امتیازات به این معنا نیست که نشریه ضعیفی نداشت. برخی نوشته‌های بسیار ضعیف، غلط‌های متعدد نگارشی و تاپیی عمده‌ی ضعف‌های نشریه را شامل می‌شد. با تمام این‌ها همت و تلاش خستگی‌ناپذیر و یک‌تنه‌ی صاحب امتیاز و سردبیر (آقای عبدالحمید آخوندی) و همکار ایشان (آقای غفور خوجه) در جهت تداوم انتشار نشریه ستودنی است. این ستایش همچنین شامل حال نویسنده‌هایی است که بی‌هیچ چشمداشتی، خالصانه در جهت تعالی فرهنگی قلم می‌زنند. همچنین این تحسین شامل مخاطبانی است که علی‌رغم تنگنای روزافزون اقتصادی، گل صحرا همچنان بخشی از سبد کالای آنهاست. گل‌های حقیقی صحرا همین ذهن‌ها و قلب‌هایی هستند که در راه روشنی‌بخشی هرچه بیشتر به چراغ فرهنگ می‌خوانند، می‌اندیشند و می‌تپند.

## روزگار عُسرت

وقتی که معیشت به تنگنا می‌گراید، نخستین کالایی که از سفره برچیده می‌شود، «فرهنگ» است. تحریم، تورم و بحران اقتصادی انسان‌ها را ناگزیر به تمرکز بر کف هرم نیازها می‌سازد. مسئله، مسئله بودن و نبودن است. بقا بر هر چیز اولویت می‌یابد. و چنین است که فرهنگ به حاشیه می‌رود، فراموش می‌شود و نحیف و نحیف‌تر می‌شود و شاید بمیرد. رشد فرهنگی، به‌زعم نگارنده، حداقل دارای دو شرط است: فراغت و آزادی. این دو به ترتیب به اقتصاد و سیاست وابسته‌اند. در هر سه مقطع شکوفایی فرهنگی (و علمی) در تاریخ یعنی عصر طلایی یونان باستان، عصر طلایی تمدن اسلامی و رنسانس در اروپا می‌توانیم این دو ویژگی را ببینیم. و فقدان آنها، به معنای فراموشی، کم‌سویی و خاموشی گرفتن چراغ فرهنگ است. در هر صورت بحران پیش‌گفته باعث شد که علی‌رغم تمام تقلای مسئولان آن، «ماهنامه گل صحرا» ناگزیر به مرور حالت «دو ماهنامه»، «فصلنامه»، «دوفصلنامه» و «سالنامه» بیابد.

آیا پژمردگی، خشکیدن و به خاطرات پیوستن سرنوشت محتوم گل صحراست؟

### **ضرورت تحول و توسعه**

چگونه می‌توان «گل صحرا» را از خشکیدن نجات داد و به شکوفایی رساند؟ می‌گویید تهدیدها همیشه بذر فرصت‌ها را نیز در دل خود دارند. شاید این دوران سخت فرصتی باشد برای تامل و بازاندیشی در جوانب مختلف نشریه و سامان‌بخشی دوباره به آن با روش‌ها و رویکردهای جدید. در این راستا، نگارنده پیشنهادات خود را به صورت زیر ارائه می‌نماید.

### **تشکیل کارگروه مدیریت نشریه**

مدیریت انتشار نشریه برای یک یا دو نفر، کار سنگینی است و بهتر است که گروهی از افراد علاقه‌مند و مشتاق با همفکری و همکاری نشریه را مدیریت کنند. مسائل و مشکلات نشریه باید دائماً توسط این گروه مورد بررسی و حل و فصل قرار گرفته و برای توسعه و ارتقای نشریه ایده‌پردازی، برنامه‌ریزی و اقدام شود.

### **فعال‌سازی سایت نشریه**

سایت نشریه مدت‌هاست که غیرفعال است. البته همان زمان نیز که سایت فعال بود از آن استفاده خوبی نمی‌شد و صرفاً به درج برخی اخبار بسنده شده بود. می‌توان مطالب غیرخبری شماره‌های قبلی را به مرور در سایت قرار داد. همچنین می‌توان با قرار دادن محتوای غنی‌تر و دست اول و جذاب ضمن افزایش بازدیدکننده سایت، ماهنامه را تبلیغ کرده، فروش آن را بالا برد. همچنین از طریق دریافت آگهی در سایت نیز می‌توان بخشی از هزینه‌ها را پوشش داد.

### **انتشار و فروش نسخه الکترونیک نشریه**

این پیشنهاد را حدود سه سال قبل نیز به مسئولان نشریه ارائه نمودم و در اینجا آن را بازگو می‌کنم.

ترکمن‌ها و علاقمندان به فرهنگ ترکمنی در نقاط مختلف ایران و جهان به نشریه دسترسی ندارند. لذا شاید بهتر باشد با توجه به همه‌گیر شدن دسترسی به اینترنت، نسخه الکترونیک (پی دی اف) نشریه از طریق سایت نشریه و همچنین سایت‌هایی مثل جار ([www.jaaar.com](http://www.jaaar.com))، فیدیبو (<http://fidibo.com>) و طاچه (<https://taaghche.ir>) برای فروش عرضه شود. در سایت فیدیبو می‌توان از خارج از کشور و با دلار نیز خرید انجام داد. نسخه الکترونیک محدودیت تیراژ نسخه کاغذی را ندارد و مشتریان بالقوه آن نیز صدها و چه بسا هزاران برابر مشتریان نسخه کاغذی است.

### دعوت از داوطلبان به همکاری

خوشبختانه در ترکمن صحرا افراد متخصص، فرهیخته و فرهنگ‌دوست در زمینه‌های مختلف (از طراحی سایت، برنامه‌نویسی، تبلیغات، حسابداری و مدیریت گرفته تا گرافیک، ویراستاری، مترجمی، نویسندگی، تولید محتوا و ...) کم نیستند. احتمالا بخشی از ایشان حاضر باشند که به صورت افتخاری با نشریه به همکاری بپردازند. باید برای دعوت از این افراد برای همکاری افتخاری و داوطلبانه فراخوان داد و چه بسا که با توسعه نشریه بتوان در آینده به آنها دستمزدی هم پرداخت نمود. ترکیبی از جوانی و تجربه می‌تواند وضعیت بهینه‌ای را برای ارتقای هرچه بیشتر کیفی و کمی نشریه فراهم کند.

### جذب حمایت مالی

دریافت حمایت مالی در امور فرهنگی امری عادی است اما باید ملاحظاتی را نیز در نظر داشت. مثلا اینکه حامی نشریه نباید هیچ توقعی در قبال حمایت خود داشته باشد. از این رو بهتر است که کمک‌ها به صورت مخفیانه باشد یا از طریق تبلیغات (برخی مصاحبه‌ها و مطالب اختصاصی در جهت تبلیغ حامی) جبران گردد. در هر صورت جذب حمایت مالی نباید هیچگونه لطمه‌ای به استقلال و رویکرد کثرت‌گرای نشریه وارد کند.

## امید به بالیدن گل صحرا

ما ترکمن‌ها همچنان دارای فرهنگی شفاهی هستیم. تا این فرهنگ به صورت مکتوب درآید، کار فراوان و راه درازی در پیش است. یکی از مهمترین اقدامات در این راستا، تولید نشریات با محتوای اصیل و وزین است. به همین جهت تداوم و توسعه گل صحرا خدمتی ارزشمند در جهت توسعه و تعالی فرهنگی در ترکمن صحرا است. امیدوارم آنها که دغدغه فرهنگ دارند، در این جهت گام بردارند و به بالیدن هر چه بیشتر گل صحرا یاری رسانند. نگارنده آمادگی خود را جهت هرگونه کمکی که در توانش باشد، اعلام می‌نماید.

\*منتشر شده در: ماهنامه گل صحرا، سال پنجم، شماره ۴۹، مهر ۱۳۹۸ (آخرین شماره)



به همین دلیل باید تلاش نمود که این بذر نوکاشته به نهالی سرسبز و سپس درختی تنومند، پر بار و ماندگار بدل شود. از این رو، در این نوشته، در حد دانش و تجربه خویش، تلاش می‌کنم به برخی تهدیدها و مخاطرات و همچنین فرصت‌ها و امکانات این مسیر ارزشمند اما پرچالش بپردازم.

## رسالت و چشم‌انداز

قبل از هرچیز باید دانست که فلسفه وجودی و ماموریت اصلی نشریه چیست. در دوران همه‌گیری رسانه‌های مجازی و شبکه‌های اجتماعی، یک ماهنامه کاغذی قرار است که به کدام نیاز پاسخ دهد و چه خلأی را پر کند؟ جهت‌گیری آن چیست و ماموریت و رسالت اصلی آن کدام است؟ مخاطبان هدف نشریه چه کسانی هستند؟ و قرار است چه دورنمایی و با کدام نقشه راه، دنبال شود؟ این‌ها پرسش‌هایی اساسی است که قبل از آغاز به کار، باید پاسخ داده شوند. در غیر این صورت و بدون مقصد و مقصود مشخص، جز سردرگمی، بی‌هدفی و روزمرگی در انتظار ما نخواهد بود.

## تولید محتوا

با توجه به رسالت و چشم‌انداز نشریه و مخاطبان هدف، باید استراتژی تولید محتوای متناسب با آن را مشخص و تدوین کرد که مشخص کردن موضوعات صفحات مختلف نشریه نیز بخشی از آن خواهد بود. قاعدتاً عمده محتوای نشریه توسط نویسندگان داوطلب تولید خواهد شد که خود هم می‌تواند یک فرصت و در عین حال، یک چالش باشد.

متأسفانه سهولت انتشار مطلب در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی، اکثر نوشته‌ها را هم از نظر محتوایی و هم از نظر ادبی به سوی بی‌مایگی و ابتذال سوق داده است. بدون تعارف باید گفت که اکثر محتواهای تولیدی داوطلبانه که در وبسایت‌ها و نشریات ترکمن صحرا منتشر می‌شوند از کیفیت پایینی برخوردار هستند. به طور مثال در مورد سایت اولکامیز شاید این از بزرگواری جناب ایزدی باشد که

به هیچ کسی که مطلبی می‌فرستد، نه نمی‌گوید و همه آنها را منتشر می‌کند. اما در نشریه کاغذی با توجه به محدودیت حجم و هزینه بالای انتشار آن از یک طرف و لزوم حفظ سطح مناسبی از کیفیت از طرف دیگر، باید معیاری برای پذیرش و انتشار مطالب در نظر گرفت. برای این منظور، بهتر است که حداقل‌هایی برای کیفیت مطالب تعریف و مشخص کرد تا به مرور نویسندگان هم سعی کنند با تلاش بیشتر، کیفیت نوشته‌های خود را ارتقاء دهند.

ویراستاری مطالب دریافتی نیز برای حفظ انسجام نوشتاری نشریه و کاستن از اشتباهات نگارشی، املائی و حتی محتوایی، مهم و ضروری است.

### توزیع نشریه

هم بقا و هم حفظ استقلال نشریه تا حدود زیادی وابسته به میزان فروش و بازدهی مالی آن است. وضعیت مطلوب این است که نشریه بتواند روی پای خود بایستد و اگر سود هم نرساند لااقل بتواند هزینه‌های خود را تامین کند. اینجاست که تیراژ و گستره توزیع و در نتیجه میزان فروش، تعیین‌کننده است.

ترکمن‌ها و علاقه‌مندان به فرهنگ ترکمنی در نقاط مختلف ایران و جهان معمولاً به نشریات منطقه دسترسی ندارند. لذا شاید بهتر باشد با توجه به فراگیر شدن دسترسی به اینترنت، نسخه الکترونیک (پی‌دی‌اف) نشریه نیز از طریق خود سایت اولکامیز و همچنین سایت‌های اختصاصی فروش نشریه و کتاب مثل جار ([www.jaaar.com](http://www.jaaar.com))، فیدیبو (<http://fidibo.com>) و طاغچه (<https://taaghche.ir>) برای فروش عرضه شود. در این سایت‌ها و اپلیکیشن‌های آنها می‌توان از خارج از کشور نیز خرید انجام داد. نسخه الکترونیک محدودیت تیراژ نسخه کاغذی را ندارد و مشتریان بالقوه آن نیز صدها و چه بسا هزاران برابر مشتریان نسخه کاغذی است. از طرف دیگر در محله‌هایی از شهرهای دیگر ایران (مثل

محله جوادیه تهران) که جمعیت ترکمن‌نشین قابل توجهی دارند، می‌توان امکان توزیع نسخه کاغذی نشریه را نیز فراهم کرد.

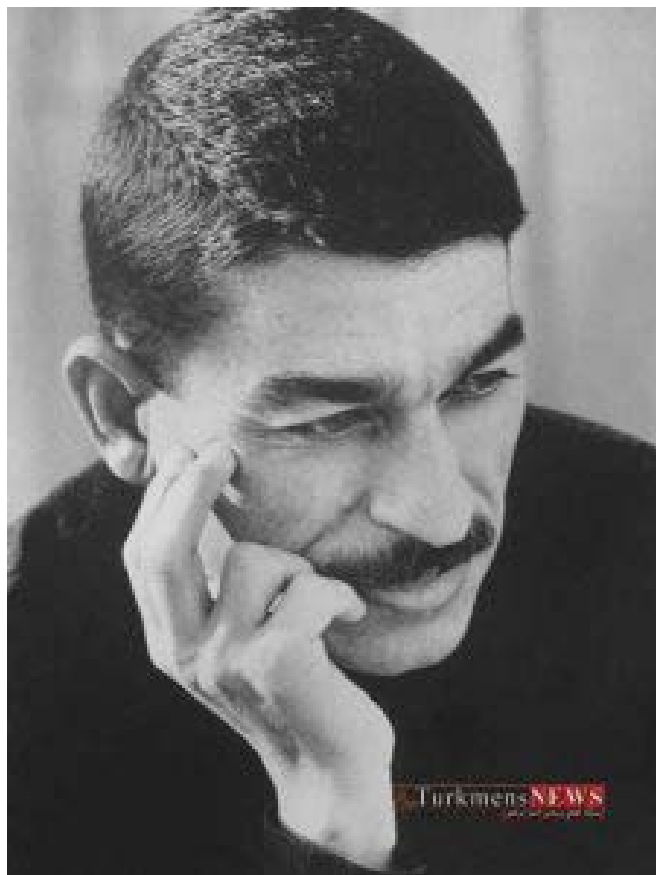
### بازخورد و اصلاح

هر فعالیت مداوم انسانی برای بهبود و تعالی، نیازمند دریافت بازخورد، بازبینی و اصلاح است. نشریه نیز با دریافت نظرات مخاطبان، نویسندگان و افراد متخصص این حوزه، باید به بازبینی و جوه مختلف خود، مشخص کردن نقاط ضعف و اصلاح آنها بپردازد تا بتواند همواره روندی رو به بهبود و رشد داشته باشد. با در پیش گرفتن رویکردها و اقدامات مذکور، امید می‌رود که ماهنامه «ترکمن دیار» بتواند ضمن ارتقای فرهنگ و آگاهی عمومی، نقطه عطفی را در تاریخ نشریات محلی ترکمن صحرا رقم بزند. به امید آن روز.

\*منتشر شده در: ماهنامه ترکمن دیار، سال اول، شماره اول، دی ۱۴۰۰



## اقامت دائم در دیار شعر؛ یادى از شاعر بزرگ ترکمن نازمحمد پقه



بهتر است در همین آغاز با شرمندگی اعتراف کنم که بیش از چند روز نیست که اسم نازمحمد پقه را شنیده‌ام اما با خواندن اولین قطعه شعر از او احساس کردم که ارتباط دیرینه‌ای با وی دارم. به همین دلیل دوست دارم همچون دوستان و نزدیکان دوران حیاتش او را «نازجان» صدا کنم و به مناسبت سالروز درگذشتش در ۲۳ شهریور یادى از او کنم و علی‌رغم این آشنایی دیرهنگام، در حد توان خویش، به شعر و شاعری او بپردازم. معدود اطلاعاتی که از او در اینترنت یافت می‌شود، نشان می‌دهد که در اول فروردین سال ۱۳۳۸ در روستای شغال تپه (آزاد تپه فعلی)، واقع در بین شهرهای آق قلا و علی آباد کتول، به دنیا آمده و پس از سال‌ها دسته و پنجه نرم کردن با بیماری صعب‌العلاج هیپاتیت در ۲۳ شهریور سال ۱۳۸۱ در شهر گرگان درگذشته است. ۴۳ سال با مقیاس‌های کمی، عمر کوتاهی است

اما کیفیت زندگی هیچ ارتباطی به کمیت آن ندارد. همین صد رباعی منتشر شده کافی است تا او را به عنوان شاعر و هنرمندی شاخص و نوگرا برای همیشه در میان ترکمن‌ها ماندگار کند.

نازمحمد پقه در سال ۱۳۵۷ به عضویت شورای اسلامی روستاهای شغال تپه، عاشوربای و کوزه‌لی در آمد و در سال ۱۳۵۸ وارد شغل معلمی گردید و در سال ۱۳۶۷ به دلایل عقیدتی از این شغل اخراج شد. چنانچه خود گفته «از کارهای دنیا، چوپانی، مغازه‌داری، معلمی، مربیگری فوتبال و ...» را تجربه کرده است.

نازمحمد شاید بیشتر به عنوان روزنامه‌نگار شناخته شده تا شاعر. کار مطبوعاتی را در سال ۱۳۷۲ از نشریات سازمان جهاد سازندگی و مجلات جهاد روستا و صالحین روستا آغاز کرد و چند سال با روزنامه‌های ابرار و اخبار به عنوان خبرنگار هنری و گزارشگر همکاری کرد. همچنین در نشریاتی چون روزنامه‌های زن، ایران، آتیه، تماشاگران و هفته‌نامه‌های گلشن مهر، گلستان ایران و صحرا به فعالیت مطبوعاتی پرداخته است. او از برجسته‌ترین روزنامه‌نگاران گلستان به شمار می‌رفته و شاگردانی را نیز در این عرصه تربیت کرده است.

اولین و آخرین مجموعه شعرش با عنوان «سویجک بولسانگ» (دوستم می‌داری اگر...) در سال ۱۳۷۸ منتشر شد. این دفتر شامل ۱۰۰ قطعه از رباعی‌های برگزیده است و به گفته شاعر «اگر هزینه‌های چاپ و نشر اینچنین بالا نبود شاید این مجموعه به ۳ یا ۴ جلد می‌رسید.» در همان سال ترجمه یادداشت‌های شاعر بزرگ ترکمنستان کریم قربان‌نفس را با عنوان «یادداشت‌های فصل گرم» به پایان رساند که تاکنون منتشر نشده است. به دلیل علاقه‌اش به روستا، مجموعه اشعاری را در حول و حوش مسائل روستا از آثار شاعران خوب کشور گردآوری و در سال ۱۳۷۹ با عنوان «باغ احساس» به زبان فارسی منتشر کرد. در سال ۱۳۸۰ مجموعه‌ای از شعر نو را با نام «هانی من» آماده چاپ نمود که با مرگ زودهنگامش در سال

۱۳۸۱ انتشار آن به سرانجام نرسید. جای تعجب است که چرا سایر رباعی‌ها، ترجمه‌ها و مجموعه شعر نو وی در طول پانزده سال گذشته منتشر نشده است. شاید کمترین قدرشناسی از او از طرف دوستان، علاقه‌مندان و مسئولان فرهنگی اقدام به انتشار آثار به جا مانده از ایشان باشد. به نظر نگارنده اهمیت شخصیت هنری و غنای اشعار نازجان هنوز به درستی درک و شناخته نشده است.

### سکونت شاعرانه در زمین

«شعر» چه شانی در زندگی بشری دارد؟ به عقیده برخی متفکران «نخستین زبان آدمی به صورت شعر بوده است.» از این رو شعر نه آن طور که برخی اعتقاد دارند «حادثه‌ای است که در زبان اتفاق می‌افتد» بلکه ظهوری وجودی است که زبان از آن زاده شده است. در فرهنگ غالب جهان امروزی که بشر را به وجود مادی و هویت اقتصادی صرف تنزل داده شاید بتوان علت تمام سرگشتگی‌ها، بی‌معنایی و پوچگرایی، جنگ، جنایت، بی‌عدالتی، ظلم، کشتار و خشونت‌های روزافزون را به سرکوب ذات شاعرانه روح انسانی نسبت داد. هولدرلین، شاعر بزرگ آلمانی، در یکی از اشعارش بدین نکته اشاره می‌کند که آدمی اگرچه ناچار است برای زندگی و زنده ماندن بکوشد و به معیشت خود سامان دهد، واجد ساحات دیگری غیر از این ساحات نیز هست. او با این عبارات به این ساحت اشاره می‌کند: «پُر ز منفعت ولیکن شاعرانه خانه می‌کند / انسان بر این خاک.» متأثر از این سخن است که هایدگر، فیلسوف بزرگ آلمانی، شعر را انکشاف و ظهور هستی حقیقی بشر می‌داند و معتقد است که «شعر به معنای دقیق، مقیاس یا معیاری است که به وسیله آن انسان به مقیاسی برای اندازه گرفتن پهنای هستی‌اش دست می‌یابد.» از نظر او «کلمات شاعران، وقتی واقعا شاعرانه و حقیقی باشد، معیار حقیقی موقعیت انسان در زمان و در میانه واقعیات غیربشری است. چنین گفته‌ای صدای خود هستی است. در یک کلام، شاعران فطرت بشری‌مان را برای ما اثبات می‌کنند؛ آنان ما را با توجه به زمین و آسمان تعریف می‌کنند. شاعران انسان

را قادر به خانه کردن می‌سازند، بدین معنا که به او نشان می‌دهند چگونه شکرگزار این امکان خانه کردن و مسرور از آن باشد.» اگر با گوش سپردن به شاعران بتوانیم بیاموزیم به گونه‌ای در زمین خانه کنیم که از آن صیانت و مراقبت نیز بکنیم، به جای غارت و سلطه جستن بر آن، آن نوع سپاسگزاری را می‌آموزیم که جامع‌ترین ذات فطرت انسانی است و به شکل عشق، محبت، شفقت و شادمانی بروز می‌یابد.

نازجان در شیوه سکونتش در دیار شعر می‌گوید: «پدرم که بخشی بود با آوازه‌هایش و مادر بزرگم با قصه‌هایش مرا به سرزمین زیبا و خیال‌انگیز شعر بردند و من آنجا را موافق با روحيات خویش یافتم و همانجا ماندگار شدم و دیگر هم قصد ندارم که برگردم.» او عمیقا ماهیت هستی‌بخش و شکوه عاشقانه سرزمین شعر را دریافته وقتی می‌گوید: «شعر برای من امکان حضور در جایی را فراهم می‌کند که در آن درد هست، هجران هست. حزن، غم، شادی و از این دست بسیار است و از همه چیز باشکوه‌تر در این سرزمین حضور پررنگ عشق است و این عین زندگی است. من اینجا هستم و خواهم بود و تکان هم نمی‌خورم.» و او در آنجا ماند، تکان نخورد و شاعرانه در زمین خانه کرد. صد قطعه رباعی که برای کتاب «سویجک بولسانگ» برگزید حکایت اقامت دائم او در دیار شعر است.

### جلوه‌گری شگفت عروس شعر

«شعر حقیقی» ارتباطی به وزن و قافیه و قالب و صناعات ادبی ندارد. آنچه شعر را شعر می‌کند «خاستگاه» شعر است و آن «اعماق دل شاعر» است. دلی که غم، هجران، وصال، شادی و عشق را عمیقا تجربه کرده است. شعر حقیقی همواره حکایت فراغ و شکایت جدایی‌هاست: «بشنو از نی چون حکایت می‌کند / از جدایی‌ها شکایت می‌کند.» شعر حقیقی، صدای سخن عشق است: «از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر / یادگاری که در این گنبد دوار بماند.» شعر حقیقی و حقیقت شعر، قالب و صناعات را با خود خلق می‌کند. از این روست که نازجان در سبک و سیاق شعر خود می‌گوید: «من برای شعرم

قالب نمی‌سازم و تجربه شخصی دارم که هر شعر با قالبش می‌آید و اینچنین است که عروس زیبای شعر آن‌طور که خود دلش می‌خواهد و با آرایه‌های دلخواه از راه می‌رسد و من این را ترجیح می‌دهم.» این همان بیان مولاناست که: «قافیه اندیشم و دلدار من / گویدم مندیش جز دیدار من.» چنین است که شاعر ما آغوش خود را به روی انواع جلوه‌گری‌های عروس شعر می‌گشاید: «بعد از سال‌ها کار شعری، قالب رباعی را که در شعر ترکمنی نمونه‌های بسیار اندک دارد با ذوق خود همراه می‌بینم و طی چند سال اخیر هر چه نوشتم ناخودآگاه در این قالب جلوه کرد ولی قالب کلاسیک را با ویژگی‌های ثابت نمی‌توانم بپذیرم. تازگی‌ها هم نوعی دیگر از اشعار سایه به سایه با من می‌آید که برخی از دوستان به آن هایکوی ترکمنی می‌گویند و اگر این‌طور باشد من بسیار خوشحالم.» تاکنون فقط همان صد رباعی منتشر شده و انتشار سایر رباعی‌ها و هایکوها وجوه، غنا و وسعت شعر نازجان را بیشتر آشکار خواهد کرد.

### نگاهی به رباعیات نازجان

در اشعار نازمحمد پقه بیش از هر چیز صفا و صداقت سخن و مضامین ازلی عشق، هجران، غم، شادی به چشم می‌آید. کلام شاعر در بیشتر اوقات از عمق و ژرفایی حکیمانه برخوردار است و حس انسان‌دوستی عمیق و صمیمانه و همدلی و دلسوزی برای تمام موجودات در سرتاسر ابیات شعرش موج می‌زند. با توجه به قالب اشعار، برخی نازجان را «بابا طاهر» یا «خیام ترکمن‌ها» نامیده‌اند. اما این قیاس به دلیل نادیده انگاشتن اختلاف زمینه و زمانه ظهور این شاعران بی‌وجه است. نازجان فرزند زمان خویش است و اشعارش آینه زمینه و زمانه اوست. شاعر در این قطعه به شکلی رندانه خود را از تن دادن به چنین قیاس‌هایی رها می‌سازد:

عمر خیام یالی رباعی یازماق

هر بیر سطرینگده چونگ مانی دوزمک

کوپ لره قین بولسا اما منگ اوچین

بیهدا سو دیپ سالغینا گزمک

(چون عمر خیام رباعی سرودن

و در هر بیت آن معانی عمیق نهادن

اگر برای دیگران دشوار باشد، برای من

به امید آب در پی سراب رفتن است)

شاعر ما با درک منشاء فطری شعر، خود را همدل و همزبان و یگانه با همگان دانسته و کار خود را بیان

افکار، آرزوها و احساسات سرکوب شده آنها می‌داند:

شاحیر سنینگ آیدیلما دیق سوزونگ دیر

شاحیر سنینگ گیزلین آغلان گوزونگ دیر

سن بیلن یاشار اول، سن بیلن اولر

شاحیر کسه کی دال؛ سنینگ اوزونگ دیر

(شاعر، همان حرف‌های ناگفته‌توست

شاعر، همان چشم‌های در خفا گریسته‌توست

او با تو می‌زید، با تو می‌میرد

شاعر دیگری نیست، او خود توست)

شاعر تمایل خویش برای به اشتراک گذاشتن ارزش‌های هویت قومی خود را با دعوت از همگان برای

تجربه جغرافیای اقلیمی، فرهنگی و معنوی دیار خویش به زیبایی چنین آشکار می‌کند:

کلیبر! بو صحرانینگ قوجاغی گینگ دیر

قوجاقي چا اونينگ ساچاقي گينگ دير  
قوجاغنا، ساچاغنا گوريپ ليگ اتسنگ  
شوندا، بو صحرادا ياشامانگ قين دير  
(بفرما! آغوش اين صحرا وسيع و گشاده است  
سفره‌اش نيز، چون آغوشش، باز و گسترده است  
اما اگر به آغوش و سفره‌اش، ناسپاسي و طمع کني  
آنگاه، زيستن در اين صحرا براي صعب و دشوار خواهد بود)  
شاعر آرمان اجتماعي خود را در جهت تلاش براي خدمتگزاري، همدلي، صلح، دوستي، عدالت،  
مشکل‌گشايي و ايثارگري براي تعالي جامعه چنين بيان مي‌کند:

ايل دردينه درمان بولا بيلسه ديم  
سوشده بايداق دي قالا بيلسه ديم  
اولمده-ده گولوپ اولرديم ولين  
واطان اوچين قربان بولا بيلسه ديم  
(اگر مي‌توانستم درماني بر دردهاي ايلم باشم  
اگر در جنگ و پيكار چون پرچمي برافراشته به پا مي‌خواستم  
در لحظه مرگ نيز خندان مي‌مردم  
اگر مي‌توانستم در راه وطن، خودم را فدا کنم)

\*\*\*

پاراحت ليق اوچين سايراسين ديليم

آبادان ليق اوچين ايشله سين اليم  
آدام لارا دوست، دوغانليق آرزوم  
هم دنيانگ يوزونده بولماسين ظلم  
(زبانم براي صلح و آرامش بسرايد  
دستم براي آباداني كار كند  
آرزوام براي انسانها دوستي و برادري است  
و اينكه در هيچ جاي دنيا ظلمي نباشد)

نازجان با اينكه در زندگي شخصي مصائب فراوان داشت (اخراج از شغل معلمي، تقلاي دشوار براي معاش و درد و رنج درازمدت بيماري هپاتيپ)، با اين حال هرگز در برابر درد و رنج سر خم نمي كند. پستي و بلندي زندگي را حكيمانه و عارفانه نگاه مي كند و همواره ما را به اميد، خوشبيني و تمرکز بر روي خوش زندگي و سپاسگزاري از بابت آن فرامي خواند:

اوزاق يولدا اميد بيلن يورجك بول  
ناميد شيطان دير، شوني بيلجك بول  
توورنگنگي قورشاپ آلسا قاراليق  
قارانگقي-دا ييلديزلاري گورجك بول  
(سعي كن راه دراز را با اميد بپيمايي  
اين را بدان كه نااميدي كار شيطان است  
اگر تمام آسمان را سياهي فراگرفت  
سعي كن در آن تاريكي درخشش ستارهها را ببيني)



\*\*\*

آجی سی سی بار، سویجی سی بار گونلرینگ  
اوزاگی بار، قیسغاسی بار یوللارینگ  
من شکر ادیان گول لری بار تیکه نینگ  
سن داد ادیانگ: تیکه نی بار گول لرینگ  
(برخی روزها شیرین و برخی تلخ است  
برخی راهها دراز و برخی کوتاه است  
من شکر می کنم که خارها گل دارند  
تو شکایت می کنی که گلها خار دارند)

این مثنوی بود نمونه خروار از اشعار نازجان و نوشته‌ای برای پاسداشت سالروز درگذشت او در حد وسع نگارنده. امید است که علاقه‌مندان، دانشجویان، اساتید و محققان با پژوهش جامع‌تر به شناخت بیشتر نسل آینده از این هنرمندان و مفاخر فرهنگ قومی یاری رسانند و انشالله در آینده شاهد انتشار سایر آثار شاعر بزرگ ترکمن نازمحمد پقه باشیم.

\*منتشر شده در: ماهنامه گل صحرا، سال چهارم، شماره ۳۷، یکم مهر ۱۳۹۶

منابع:

-کلیه نقل قول‌ها از نازمحمد پقه در این نوشته از مصاحبه او با هفته نامه گلشن مهر در ۲۴ اسفند سال ۱۳۷۸ اخذ شده است.

-ارجاعات فلسفی این نوشته از مقاله "شاعران و متفکران: جایگاهشان در فلسفه مارتین هایدگر" نوشته جان گلن گری، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، مجله ارغنون، شماره ۱۴، وزارت فرهنگ و ارشاد

اسلامی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۶ می باشد.

-رباعی‌ها از فایل اینترنتی کتاب «سویجک بولسانک» نازمحمد پقه نقل شده است.

## غروب صحرا؛ حسرت دیروز، هراس فردا؛ برداشتی آزاد از یک اثر هنری



نقاشی اثر عرازمنگلی توماج ایری

حدود سی سال پیش بود. در غرب بندرترکمن در محله استقلال زندگی می کردیم. میان خانه ما و دریا خانه‌ای وجود نداشت. دشتی فراخ که حدود یک کیلومتر آن سوتر به دریا می پیوست. لذت بخش ترین اوقات من زمانی بود که با کتابی در دست در این دشت به سوی دریا قدم می زدم. سکوت، آرامش، زیبایی ذاتی طبیعت آدم را از احساس لذت، شفقت و حیرت سرشار می ساخت.

در نگاه اول به این تابلوی نقاشی، تمام آن احساسات زیبا در وجودم زنده شد. در آن گردش های نوجوانی بارها شاهد چنین صحنه‌ای بوده‌ام. در غروبی زیبا صیادی سوار بر دوچرخه به سوی دریا می رفت. انوار

سرخ و طلایی غروب، تلالؤ آن در دریای آرام، مرغان سپید دریایی در ساحل، پرندگان در پرواز، سگی که در پی صیاد دوچرخه‌سوار می‌دود، تصویر محوی از خانهٔ چوبی ترکمنی در آن دوردست؛ همه و همه، آرامش، تعادل، زیبایی و حسی رمانتیک را تداعی می‌کند. همان حسی که در آن پیاده‌روی‌ها همواره تجربه‌اش می‌کردم.

اما این فقط روی خوش ماجراست که گویا متعلق به گذشته‌ای بسیار دور است. امروز وقتی که با چشم‌های میان‌سالی به این تصویر می‌نگرم، نشانه‌های بسیاری از واقعیت‌های تلخ و هشدارهای هراسناک را در آن می‌یابم. امروز بیشتر توجهم به آن ابرهای سیاه و طوفان‌های بعد از آرامش دریا و موج‌های سهمگین آن جلب می‌شود که می‌تواند صیاد تنها را در آن شب سیاه به کام مرگ کشاند. امروز می‌فهمم که آن تصویر رمانتیک کودکانهٔ من، برای آن ماهیگیر یک صحنهٔ نبرد واقعی برای بقا بوده است. او باید خطر طغیان دریا، سرمای سوزان و تیر دریابان را به جان می‌خرید تا می‌توانست لقمه نانی برای بقا فراهم کند.

حکایت صیاد، حکایت این شهر و دیار است. در این سی سال به چشم من تصاویر رمانتیک ساحل به‌سوی تراژدی تغییر کرده است. ریلی که در زمانی دور قرار بوده با پیوستن راه‌آهن سراسری به ساحل، شهر را به بندری پررونق بدل کند، سال‌هاست که پوسیده است. بازارچه ساحلی که قرار بوده محلی برای عرضه محصولات و صنایع سنتی محلی باشد به بازار اجناس بنجل‌چینی تبدیل شده است. دریا هر سال بیشتر در خود فرو می‌رود. زمانی مردم به خاطر دریا به ساحل می‌آمدند اما حالا دریا فقط زائده‌ای برای بازارچه است. آرامش ساحل در هیاهوی بازار گم شده است. اگر درایتی بود شاید می‌شد هم از زیبایی و آرامش ساحل لذت برد و هم رونقی به تولیدات محلی بخشید. اما بازار منطق خود را دارد و در نهایت این منطق خشک و بی‌رحم بازار است که بر درایت و خرد انسانی غالب می‌شود. همان‌طور که منطق

ماشین و تکنولوژی بر مناسبات انسانی غلبه یافته است.

حکایت دیار من، حکایتی فراگیر است. گویا دوران سرمستی ناشی از تسخیر طبیعت به‌عنوان منبعی به‌ظاهر لایزال و تولید بی‌پایان انواع کالاهای مصرفی رو به پایان است. حال زمان تسویه‌حساب طبیعت فرارسیده و این حقیقت در حال آشکار شدن است که استثمار طبیعت به دست بشر، عملی انتحاری بوده است. خشک‌سالی و بحران کم‌آبی، نابودی زمین‌های زراعی، جنگل‌ها و مراتع، آلودگی خاک، آب و هوا و ... تبدیل زمین به انبار پسماندهای تجزیه‌ناپذیر کالاهای مصرفی و دنیایی که با انبوه زرادخانه‌های مخرب‌ترین تسلیحات هر لحظه آبستن فاجعه است. همه این‌ها جز یک کابوس سیاه را برای آینده بشر ترسیم نمی‌کند. با این اوضاع چکار باید کرد؟ نمی‌دانم.

باوری قدیمی وجود دارد که بر اساس آن «برون بازتاب درون است» که با ضرب‌المثل‌هایی از قبیل «از کوزه همان تراود که در اوست» نمود یافته است. برخی نظریه‌های مدرن نیز موید چنین باوری است. مثلاً یونگ، روانشناس سوئیسی، شرایط انسان در جهان خارج را نمود وضعیت درونی جمعی بشر می‌داند. از چنین منظری جنگ، ظلم، نابرابری، خشونت، تخریب محیط‌زیست و سایر بحران‌هایی که امروزه در جهان شاهد هستیم صرفاً بازتاب اسفباری از ناهنجاری و بیماری روح و روان انسان معاصر است. با این وصف، شاید انقلابی درونی در نگرش و باورها و به تبع آن تحولی بنیادی در احساسات، منش و رفتار، تنها راه نجات ما از بحران‌های آفریده خودمان باشد.

زندگی مدرن با تمام افسونگری‌های فناورانه، طبیعت و محیط‌زیست را با بحران و نابودی مواجه ساخته است که بقای گونه انسانی را به‌طور جدی تهدید می‌کند. این بحران‌ها مرزهای سیاسی را درنوردیده و ما را ناگزیر می‌سازد که ضمن پذیرش و احترام به تفاوت‌های فرهنگی و اعتقادی بر اشتراکات انسانی تمرکز کنیم. آیا ممکن است به چنین بلوغی نزدیک شده باشیم؟ یا همچنان بر منافع تنگ‌نظرانه خود اصرار

خواهیم ورزید تا جایی که این پیشگویی قبایل سرخپوست را شاهد باشیم که «تنها پس از قطع آخرین درخت، مسموم کردن آخرین رود و صید آخرین ماهی متوجه خواهید شد که پول را نمی‌توان خورد.»

\*منتشر شده در: ماهنامه گل صحرا، سال چهارم، شماره ۴۳، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۷

## انجیر کهنسال؛ حکایت دوستی من با درختان



به عنوان کسی که بیشتر کودکی و بزرگسالی‌اش را با درختان انس و الفتی عمیق داشته است، سال‌ها فکر می‌کردم که گویی سرنوشت من با آنان گره خورده است. اما بعدها به نقش درختان در سرنوشت و حیات بشری نیز پی بردم. بسیار شبیه نقشی که زنان در آفرینش، حراست و زیبایی حیات انسانی داشته‌اند. سه سال پیش که مادرم مُرد، به یادش تعدادی درخت کاشتم. یک سال پس از آن که دخترم به دنیا آمد، باز هم این کار را تکرار کردم. آغاز این عادت به سال‌ها پیش برمی‌گردد.

نه سالم بود که او را دیدم. نحیف و مُردنی، آغشته به روغن و دودگرفته. کنار گاراژی که عمویم برای تراکتور خود، ساخته بود، ملاقاتش کردم. از من خواست که از آن وضع فلاکت‌بار نجاتش دهم. حالش

را درک می‌کردم چون حالی شبیه خودم داشت. او در دام شرایط ناگوار اسیر شده بود. مصمم شدم که نجاتش دهم. او را به کنار انجیر کهنسال در آن گوشه حیاط بردم. می‌دانستم که آن پدر بزرگ مهربان مراقب او خواهد بود، همان طور که همیشه مراقب من بود. روزهای طولانی تابستان زیر سایه و گاهی در میان شاخ و برگش اوقات خوشی داشتیم. تابى از آن آویزان بود و دخترک همسایه بر آن سوار می‌شد و من هلهش می‌دادم و صدای خنده‌های کودکانه همزمان با خودش آسمان را می‌شکافت.

آن نهال نحیف با سرعتی عجیب بالیدن گرفت. هر سال بلندتر و تنومندتر می‌شد و پر بارتر. معلوم بود که انجیر کهنسال راز و رمز زندگی را به او آموخته است. چهار سال بعد، دیگر قطرش دو برابر کمر من شده بود و قدش به بلندی خانه ما. با اینکه حالا من سیزده سال داشتم بالا رفتن از آن برایم آسان نبود. اما من هم بزرگتر شده بودم و علاوه بر دوستی درختان، تمایلات دیگری هم در وجودم رشد کرده بود. دخترک همسایه که چند سال قبل هم‌بازی من زیر انجیر کهنسال بود حالا از من خجالت می‌کشید، من هم همین‌طور. ما داشتیم وارد دنیای بزرگترها می‌شدیم و آن‌ها شرم را به ما آموخته بودند و نه عشق را. انجیر کهنسال آنجا بود اما شور و شوق کودکی، نه.

گویی در مرز دنیای کودکی و جهان بزرگترها قرار داشتم. خاطرات شیرین کودکی مرا از رفتن باز می‌داشت اما آنها با ترکه تعلیم و تربیت و چشم‌بندهای عرف و سنت مرا به سوی جهان بی‌روح خود می‌کشاندند. با این حال از درخت بالا رفتم اما از نگاه‌های سرزنش‌آمیز همسایه‌ها و طعنه‌های عابران فهمیدم که متاسفانه بزرگ شده‌ام و حالا باید از این کار شرم کنم. وقتی برای آخرین بار از درخت پایین آمدم، هبوط من از بهشت کودکی نیز آغاز شده بود.

زیر انجیر کهنسال نشستم. غم سنگینی در دل داشتم. چاقوی پوسیده‌ای که در آن سال‌های شیرین با آن زمین را می‌کنیدیم و کوه و رود و خانه می‌ساختیم، آنجا افتاده بود. بی‌اختیار آن را برداشتم اما به



جای کندن زمین به خراشیدن تنه قطور انجیر کهنسال پرداختم. او مثل همیشه صبور و آرام، زخم‌های جهالت نوجوانی مرا به جان خرید و غمگسار من شد. من عصاره احساس سرکوفته‌ام را، به شکل یک قلب زخمی، در تنه او به یادگار گذاشتم. از زخم آن قلب، چند قطره اشک بر تنه انجیر کهنسال سرازیر شد. سال‌ها بعد، در عنفوان جوانی، به مناسبت جشنی، به زادگاه خویش بازگشتم و با احساسی غریب به دیدار دوست دوران کودکی‌ام رفتم. همه چیز تغییر کرده بود. خانه‌های سنتی محو شده و آجر، سیمان و آهن همه جا را تسخیر کرده بود. درختان هم محو شده بودند، جز پیرترین‌شان. انجیر کهنسال، همچنان آنجا بود. با، شکوه و وقار همیشگی. در آرامش عمیق و انزوای رازآمیز خود، گویی به ساخته‌های بی‌روح اطرافش می‌خندید در حالیکه درد جفایی را که بشر بر خواهران طبیعت («درخت، خواهر طبیعت است.» ابن عربی) روا داشته بود را نیز، بر رخسار مهربانش می‌توانستی دید. تابی پوسیده بر شاخه‌ای نمایان بود و قلبی خشکیده بر تنه‌اش. شبی را آنجا سپری کردم. تا پاسی از شب زیر انجیر کهنسال دراز کشیدم و در رویاهای کودکی‌ام غرق شدم. به ناگاه کلماتی در ذهنم یکدیگر را یافتند و شعری را ساختند، که چنین بود:

در آن ظهر دمکرده

دخترک

از حیاط خاک‌آلود تابستان گذشت

تابی پوسید

و قلبی خشکید

بر تنه انجیر کهنسال

\*

شب از راه رسید  
حیاط خلوت بود  
آن سو در باغ  
جشنی برپاست  
میوه‌های ممنوعِ درشت می‌رقصند  
و انگشتان گناه بی‌تابند  
فاصله‌های ناکامی طولانی  
چراغ‌های انتظار خسته  
و پرده‌های امید تاریکند

✱

نیم‌شب است  
همه در خوابند  
در باغ رویا  
دری باز شد  
پیکری درون خزید  
و چشم‌های براهِ عطشناک  
از چشمه‌سارِ لذت سیراب شدند  
بناگه  
رعدی جهید

و عریانی سطوح تب‌آلوده را فریاد زد

پرده‌ها بالا رفت

حیاط خلوت بود

باران می‌بارید

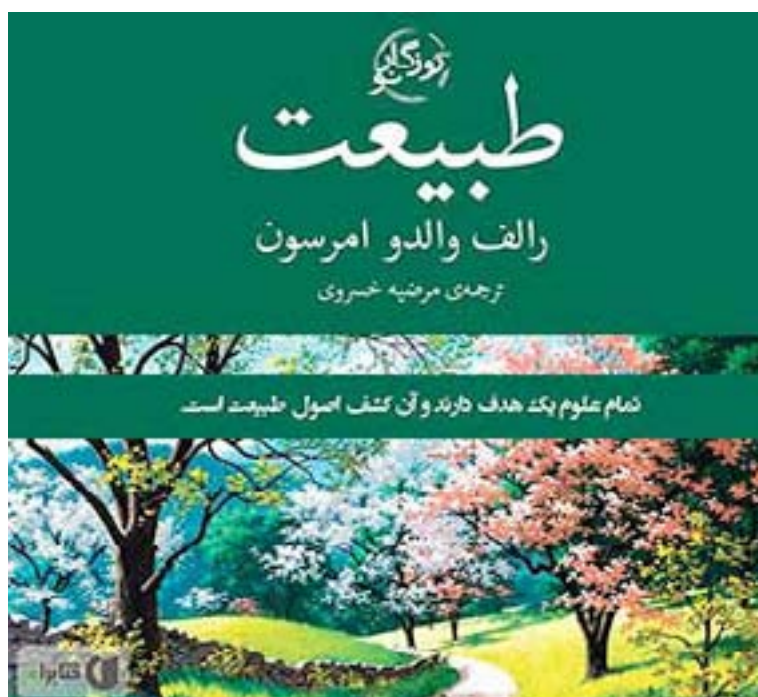
و ته‌ماندهٔ خاطرات شیرین را

از تنهٔ انجیر کهنسال

می‌شُست.

\*منتشر شده در: ماهنامه گل صحراء، شماره ۳۰، اسفند ۱۳۹۵

## قدم زدن با امرسون در طبیعت ترکمن صحرا



عصرها با خنک تر شدن هوا در این تابستان گرم، با یک دقیقه قدم زدن از خانه پدری ام در ترکمن صحرا به دشت فراخی می‌رسم که پس از فصل درو، رنگ زرد طلایی درخشانی به خود گرفته است. تابلویی شاهکار از غروب خورشید بر پهنه این دشت وسیع با افق‌های باز که مسحورکننده است. زمین‌ها همه مالک دارند اما هیچ‌کس سند منظره را در دست ندارد. رالف والدو امرسون (فیلسوف و نویسنده آمریکایی) در کتاب «طبیعت» (ترجمه مرضیه خسروی، نشر روزگار نو، ۱۳۹۶) نوشته نغزی در این باره دارد:

«منظره جذابی که امروز دیدم بی‌تردید ترکیبی از تصویر بیست یا سی مزرعه بود. فلانی صاحب این مزرعه و دیگری مالک آن یکی، و شخص سومی مالک درختزار پشت آنهاست، اما هیچ‌یک از آنها مالک منظره نیستند. این دارایی که در افق پیداست تنها از آن کسی است که چشمانش می‌تواند تمام اجزای آن را در کنار یکدیگر بگذارد، و این بهترین بخش مزارع این مردان است، هر چند در اسناد مالکیت‌شان

چنین عنوانی ذکر نشده باشد.»

من از امرسون آموختم که چطور به طبیعت نگاه کنم و آن را ببینم. هر کسی ممکن است به طبیعت نگاه کند اما فقط برخی آن را می‌بینند:

«در واقع معدودی از بزرگسالان می‌توانند طبیعت را ببینند. اکثر انسان‌ها نمی‌توانند خورشید را ببینند یا دست کم نگاهی سطحی به آن دارند. خورشید تنها در چشمان بزرگسالان می‌تابد اما همین خورشید به چشم و قلب کودکان می‌تابد.»

همیشه در تماشای غروب در دوردستِ افقِ دشت‌های وسیع و هموار ترکمن صحرا، زیبایی غیرقابل وصف و شعفی غریب را در قلب و روح خود احساس می‌کردم. امرسون راز آن را برایم آشکار ساخت:

«در منظره آرام و ساکن و به خصوص در خط دور افق، انسان چیزی به اندازه طبیعت درون خویش، زیبا مشاهده می‌کند.»

امرسون این نیاز حیاتی ما به طبیعت را چه عمیق و زیبا توصیف کرده است:

«لذت‌بخش‌ترین چیزی که مزارع و جنگل‌ها اعطا می‌کنند، اشاره به رابطه‌ای پنهانی بین انسان و گیاهان است. با این حال یقین دارم نیرویی که باعث این وجد و شادی می‌شود در طبیعت مستقر نیست بلکه در انسان و یا در ترکیب هماهنگ بین آن دو است. طبیعت همیشه رنگ‌های روح را به تن می‌کند.»

و نیاز عمیقی که توسط طبیعت برآورده می‌شود:

«نیاز والاتر انسان که بواسطه طبیعت پاسخ داده می‌شود، عشق به زیبایی است. فیضی عام در تمام طبیعت منتشر شده که باعث می‌شود تمام صور در چشم، زیبا ظاهر شوند.»

از این روست که او می‌نویسد:

«اگر سلامت باشم و روزی در اختیار داشته باشم تمام فرّ و شکوه پادشاهان را به سخره خواهم گرفت.»

همان حس عروج و شکوه در طبیعت که حافظ نیز آن را در اوج زیبایی چنین وصف کرده است:

«گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز

که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب کشت»

چنین ادراک عمیق و احساس ظریف و زیبایی نیازمند عشق، تامل و روحی کودکانه است. در این صورت، طبیعت ما را از غم و غصه‌های روزمره به مقام سلطنت سرزمین روح و لذت و شادی وصف‌ناپذیر و صفای درونی عروج می‌بخشد. ادراک زیبایی و لذت طبیعت و نمایاندن آن به دیگران نیازمند شیوه خاصی از بودن است:

«عاشق طبیعت کسی است که احساسات درونی و بیرونی‌اش دقیقاً یکسان و مشابه باشند، کسی که روح کودک‌کی‌اش را با خود به بزرگسالی آورده باشد. آمیزش وی با زمین و آسمان جزئی از قوت روزانه‌اش است. در حضور طبیعت، به رغم اندوه‌های واقعی، لذتی وحشی در سراسر وجود انسان می‌تازد. طبیعت می‌گوید «او مخلوق من است، و با وجود تمام غم‌های گستاخانه‌اش، در همراهی با من شاد و خوشحال است.»»

«طبیعت بازوانش را برای در آغوش کشیدن مردانی که افکاری والا دارند، می‌گشاید؛ مشتاقانه بر قدم‌هایش گل سرخ و بنفشه می‌گذارد و عظمت و شکوهش را با فرزندان محبوبش می‌آراید. تنها کافی است که افکار بشر از وسعت کافی برخوردار باشند، در این صورت طبیعت قابی مناسب برای این تصویر خواهد ساخت. انسان فاضل در اتحاد با اعمال طبیعت قرار دارد و به این ترتیب به پیکره اصلی افلاک بدل می‌شود.

هر فرد به اندازه‌ای تحت تاثیر وجهی از زیبایی عالم قرار دارد؛ برخی تنها از آن شاد و مسرور می‌گردند؛ برخی بدان عشق می‌ورزند، و برخی دیگر راه افراط در پیش گرفته و فراتر از چیزهای عادی به دنبال

تجسم‌بخشی طبیعت به اشکال جدید هستند. خلق زیبایی، هنر است. تولید یک کار هنری نوری بر انسانیت رازآلود می‌افکند. یک کار هنری انتزاع یا خلاصه‌ای از جهان است. آن نتیجه یا سیمای طبیعت است در مقیاسی کوچک.»

نمایش حیرت‌انگیز غروب صحرا به اتمام رسیده و من در راه بازگشت به خانه هستم در حالی که احساس می‌کنم به لطف همراهی امرسون، خورشیدی از عشق و الهام، در درونم در شرف طلوع است.

\*منتشر شده در: وبسایت شخصی موسی توماچ، تیر ۱۳۹۹

## ترکمن صحرا از چشم دیگری: از تاق بلند دود تا آتش بدون دود

ترکمن صحرا تاریخ پر فراز و نشیبی را پشت سر گذاشته است و هنرمندان بزرگ ایرانی در مواجهه با ترکمن صحرا و ترکمن‌ها تحت تاثیر جنبه‌های مختلف شرایط و زندگی آنان قرار گرفته‌اند.

محمدعلی جمالزاده (۱۲۷۰-۱۳۷۶)، معروف به پدر داستان‌نویسی ایران، که کتاب خواندنی جنگ ترکمن (۱۳۵۷) به قلم کنت آرتور دو گوبینو (۱۸۱۶-۱۸۸۲)، نویسنده و رجل سیاسی فرانسوی، را ترجمه کرده است، در موخره‌ای بر کتاب مذکور می‌نویسد:

«غرض از نقل اخبار و مطالبی که در ذیل ملاحظه می‌فرمایید این است که هموطنان ما با قوم ترکمن قدری بیشتر آشنایی حاصل نمایند. اقوام ترکمن از زمان‌های قدیم با ما سروکار داشته‌اند. گاهی مظلوم و زمانی مقصر و متعددی بوده‌اند. آیا تعدی و تاخت‌وتازهای آنها بیشتر معلول رفتار ما با آنها نبوده است. این خود مسئله‌ایست که در تاریخ ایران باید جوابی برای آن به دست داد.» (ص ۱۳۷)

آثار ظلم‌هایی که در دوران گذشته بر ترکمن صحرا رفته، همچنان بر چهره آن پیداست و محرومیت کنونی این دیار نیز نشانی از پایداری آن مظالم است.

### احمد شاملو و تاق بلند دود

احمد شاملو که در دهه بیست شمسی در میان ترکمن‌ها زیسته، بخشی از روحيات آنان را در شعر معروف «از زخم قلب آبایی»، خطاب به دختران ترکمن، به تصویر کشیده است:

دخترانِ دشت!

دخترانِ انتظار!

دخترانِ امیدِ تنگ

در دشتِ بی‌کران،



و آرزوهای بی‌کران

در خُلق‌های تنگ!

...

دخترانِ رودِ گل‌آلود!

دخترانِ هزار ستونِ شعله به تاقِ بلندِ دود!

دخترانِ عشق‌های دور

روزِ سکوت و کار

شب‌های خستگی!

دخترانِ روز

بی‌خستگیِ دویدن،

شب

سرشکستگی! —

...

دخترانِ رفت‌وآمد

در دشتِ مه‌زده!

دخترانِ شرم

شب‌نم

افتادگی

رمه! —



احمد شاملو (۱۳۰۴-۱۳۷۹)

شاملو در نامه‌ای به یکی از نویسندگان ترکمن در نشریه *جنگ باران گرگان* (۱۳۴۶، شماره اول)، درباره شعر مذکور، می‌نویسد:

«آقای عزیز

بدون هیچ مقدمه‌ئی به شما بگویم که نامه‌تان مرا بی‌اندازه شادمان کرد. هیچ می‌دانید که من این شعر را بیش از دیگر اشعارم دوست می‌دارم؟ و هیچ می‌دانید که این شعر، عملاً قسمتی از زندگی من است؟ من ترکمن‌ها را بیش از هر ملت و نژادی دوست می‌دارم. نمی‌دانم چرا. و مدت‌های دراز در میان آنان زندگی کرده‌ام، از بندرشاه تا اترک. شب‌های بسیار در آلاچیق‌های شما خفته‌ام و روزهای درازی را در اوبه‌ها، میان سگ‌ها، کلاه‌پوستی‌ها، نگاه‌های متجسس بدبین، دشت‌های پرهمه سرسبز و بی‌انتها، زنان خاموش اسرارآمیز و رنگ‌های تند لباس‌ها و روسری‌هایشان، ارابه‌ها و اسب‌های مغرور گردنکش به سر برده‌ام.» (از *زخم قلب: گزینۀ شعرها و خوانش شعر، ع. پاشایی، نشر چشمه، ۱۳۷۹، ص ۵۵*).

و اما درباره آنچه بر دشت ترکمن حکومت می‌کند:

«در سرتاسر دشت جز سکوت و فقر هیچ چیز حکومت نمی‌کند. اما سکوت همیشه در انتظار صدا است.»  
(همان، ص ۶۲)

در بخشی دیگر از این نامه، شاملو توصیفی عمیقاً شاعرانه از دشت ترکمن ارائه می‌دهد که برای کسی که در آن محیط نزیسته باشد، تصور عمق و ظرافت زیباشناختی آن بسیار دشوار است:

«در دنیا هیچ چیز برای من خیال‌انگیزتر از این نبوده است که از دور، منظره شامگاهی اوبه‌ئی را تماشا کنم. آتشی‌هایی که برای دفع پشه در برابر هر آلاچیق افروخته می‌شود. ستون باریک شعله‌هایی که از آتش‌ها برخاسته به طاقی از دود که آسمان اوبه را فراگرفته است می‌پیوندند... گوئی بر ستون‌های بلندی از آتش، طاقی از دود نهاده‌اند.» (همان، ص ۵۶).

### سهراب شهیدثالث و طبیعت بی‌جان

سهراب شهیدثالث هنرمند بزرگ دیگری بود که در اواخر دهه چهل شمسی برای ساختن فیلم کوتاه مستند درباره رقص‌های محلی ترکمنی به ترکمن صحرا آمد. او وقتی اولین بار بندرشاه را دید گفته بود:

«اینجا آخر دنیا است.» سهراب شهیدثالث نیز شیفته لوکیشن ترکمن صحرا شد و دو تا از ماندگارترین فیلم‌های سینمای ایران را در آنجا ساخت.



دو نما از فیلم یک اتفاق ساده

فیلم «یک اتفاق ساده» (۱۳۵۲) داستان «دانش‌آموزی به نام محمد، کودکی با روزمرگی‌های معمولی و مادری مریض در بندرترکمن است. پدر او با کار غیرقانونی ماهیگیری روزگار می‌گذراند و مادرش در روند داستان فوت می‌کند.» فیلم سرشار از «سکوت» است. سکوتی سنگین، و به قول شاملو «سرشار از ناگفته‌ها»، ناشی از ظلم و خفقانی هزاران ساله که فقط پنج سال پس از آن به فریادی ملی تبدیل شد و یکی از بزرگترین تحولات سیاسی تاریخ ایران (انقلاب ۱۳۵۷) را رقم زد.

فیلم بعدی سهراب «طبیعت بی‌جان» (۱۳۵۳) نیز که در نزدیکی بندرترکمن ساخته شد، همچنان سرشار از سکوت است و زندگی تکراری و روزمره انسانی را با نگاهی عمیقاً تراژیک و تأمل‌برانگیز به تصویر می‌کشد.

### نادر ابراهیمی و آتش بدون دود

یک ضرب‌المثل قدیمی ترکمنی هست که می‌گوید: «آتش بدون دود نمی‌شود، جوان بدون گناه.» چنین تسامح و تساهلی در گذشته‌های دور یک قبیلهٔ عشایرِ مردسالارِ جای شگفتی دارد. با الهام از این ضرب‌المثل، اثر هنری دیگری توسط یک نویسنده بزرگ ایرانی دیگر درباره ترکمن‌ها خلق شد. بخشی از روح اسطوره‌ای ترکمن صحرا و روحیه مردمان ترکمن را می‌توان در رمان معروف «آتش بدون دود» نادر ابراهیمی (۱۳۱۵-۱۳۸۷) دید. در نخستین سطور رمان می‌خوانیم:

«یموت و گوکلان، دو قبیله‌ی بزرگ ترکمن‌اند - بزرگترین قبائل ترکمن، و شاید ریشه‌دارترین‌شان در این خاک. و آنها، به روایات بسیار و به اعتبار مدارک تاریخی، پیش از حضور اسلام نیز در اینجا ساکن بوده‌اند- و به حق ایرانی‌اند.» (ابراهیمی، ۱۳۸۶، ص ۱۰).

\*منتشر شده در: وبسایت شخصی موسی توماج، مرداد ۱۴۰۰